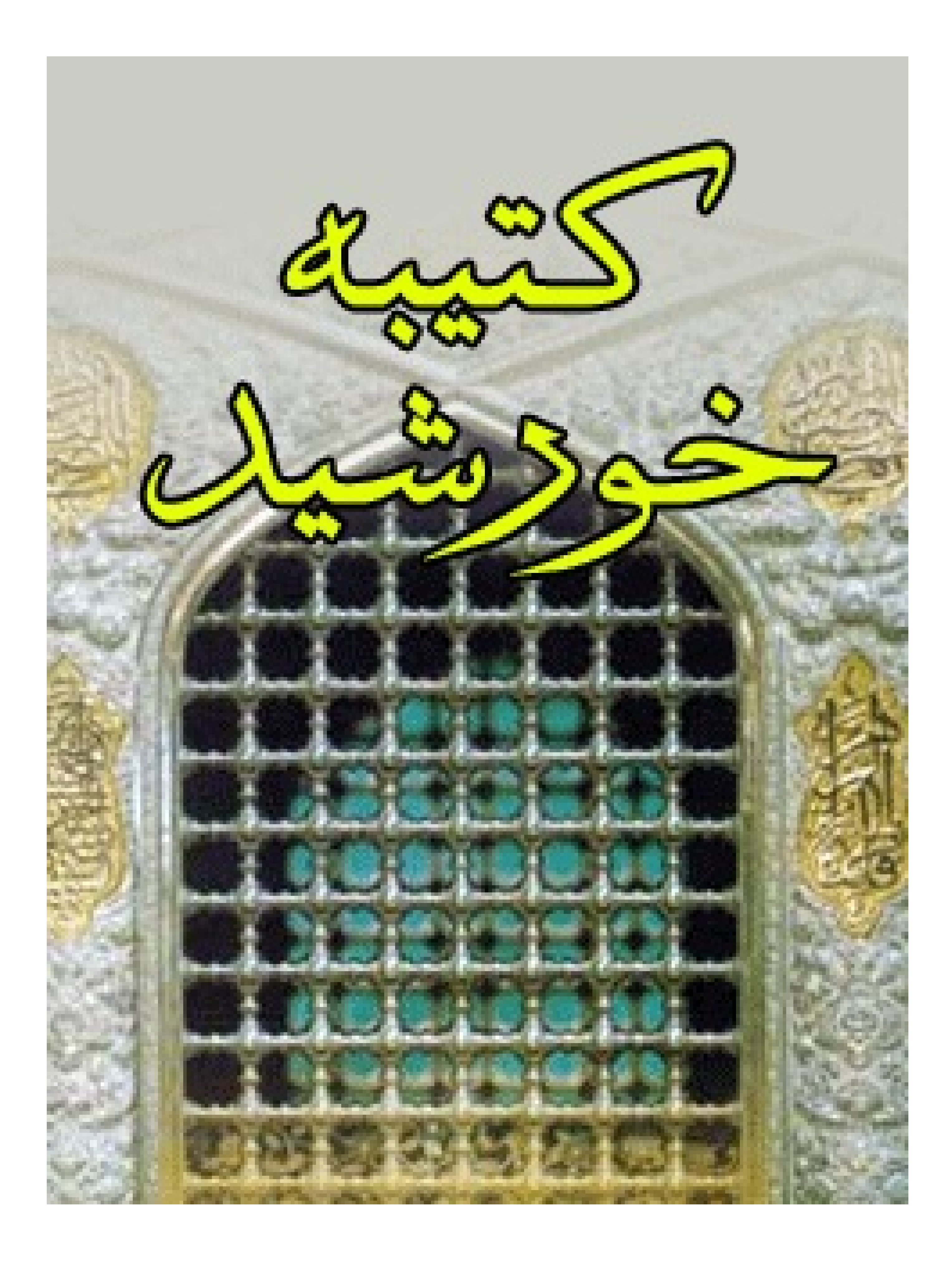

کتیبه
خورشید


بسم الله الرحمن الرحیم

کتیبه خورشید: نگاهی به منظومه‌های نقش بسته بر رواق‌ها ی حرم مطهر رضوی

نویسنده:

محمدجواد (شفق) غفور زاده

ناشر چاپی:

بنیاد پژوهشهای اسلامی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

کتیبه‌ی خورشید

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: کتیبه خورشید: نگاهی به منظومه‌های نقش بسته بر رواق‌ها ی حرم مطهر رضوی/ به کوشش غفور زاده، محمدجواد (شفق)

مشخصات نشر: مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، انتشارات، ۱۳۸۰.

مشخصات ظاهری: ص ۱۳۶

شابک: ۹۶۴-۴۴۴-۴۶۰-۴

وضعیت فهرست نویسی: فهرست‌نویسی قبلی

یادداشت: فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.

عنوان دیگر: نگاهی به منظومه‌های نقش بسته بر رواق‌ها ی حرم مطهر رضوی

موضوع: آستان قدس رضوی

موضوع: کتیبه‌ها -- ایران -- مشهد

موضوع: کتیبه‌های اسلامی -- ایران -- مشهد

موضوع: منظومه‌های مذهبی

موضوع: زیارتگاه های اسلامی -- ایران -- مشهد

شناسه افزوده: بنیاد پژوهشهای اسلامی

رده بندی کنگره: BP۲۶۴/۲/غ۷ک۲

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۷۶۷۲

شماره کتابشناسی ملی: م۸۰-۲۸۳۸۹

اهدا

به روان پاک پدرم که بیش از پنجاه سال از - سحر تا سپیده - در روضه‌ی منور رضوی شب‌زنده‌داری کرد و از سویدای دل بر این باور بود که:

دین را حرمی است در خراسان

دشوار تو را به محشر آسان

از معجزه‌های شرع احمد

از حجت‌های دین یزدان

همواره رهش مسیر حاجت

پیوسته درش مشیر غفران

از حرمت زایران راهش

فردوس فدای هر بیابان

قرآن نه در او و او اولوالامر

دعوی نه و با بزرگ برهان

ایمان نه و رستگار از او خلق

توبه نه و عذرهای عصیان

از خاتم انبیا در او تن

از سید اوصیا در او جان

از جمله‌ی شرطهای توحید

از حاصل اصلهای ایمان

زین معنی زاد در مدینه

این دعوی کرد در خراسان

در عهده‌ی موسی آل جعفر

با عصمت موسی آل عمران

مهرش سبب نجات و توفیق

کین‌اش سبب هلاک و خذلان

«سنایی»

[صفحه ۱۳]

در آستانه

اشاره

مطهرون نقیات ثیابهم

تجری الصلاة علیهم اینما ذکروا

من لم یکن علویا حین تنسبه

فما له فی قدیم الدهر مفتخر

فانتم الملأ الأعلی و عندکم

علم الکتاب و ما جاءت به السور

امامان معصوم،پاکیزگان و پاکدامنان هستند که هرگاه نامی از ایشان به میان آید بر آنان درود و تحیت فرستاده خواهد شد. کسی که انتسابش به سلاله‌ی پاک علی (ع) نرسد در روزگاران دارای مجد و افتخار نیست.

به راستی که شما در جایگاه بلندی قرار دارید و علم کتاب و مضامین سوره‌های قرآن نزد شماست [۱].

یکی از زیبایی‌های دل‌انگیز و تماشایی حریم ملکوتی حضرت امام علی بن موسی الرضا سلام الله علیه کتیبه‌هایی است که با خطوط برجسته و حجاری شده با طرح‌های متنوع و زیبا، بر پیشانی کاشی‌های رنگین،بر سینه‌ی شفاف سنگ‌های مرمر و در دل گچبری ها و ترنج‌های سقف و ستون، رواق و ایوان و در و دیوار چشم‌های بیننده را می‌نوازد و گاه پوشش زرین و سیمین و خطوط نقره‌ایی و طلایی و لاجوردی بر دلفریبی و جلوه جلال و نفاست این کتیبه‌ها می‌افزاید.

متن بسیاری از کتیبه‌ها آیات کریمه‌ی قرآن، احادیث نورانی نبوی و سخنان گهربار ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام می‌باشد و متن

بسیاری دیگر، اشعاری متین و مستحکم در قالب قصیده، قطعه، غزل و رباعی است که در بیشتر آنها بیت پایانی، ماده تاریخ بنای ساختمان یا تعمیر، مرمت، کاشی کاری و آینه کاری می‌باشد.

این اشعار با هنرمندی خوشنویسان سرآمد هر عصر و با خطوط زیبای نستعلیق، ثلث، کوفی، و ... با

[صفحه ۱۴]

زیبایی و ظرافت هر چه بیشتر به رشته‌ی تحریر درآمده است و هر صاحبدل و زایر مشتاق، در همان حال که محو مسحور این همه ذوق و هنر آفرینی و اخلاص و ارادت است، علاقه‌مند به خواندن متن این دل نوشته‌ها و نگارگری ها است، که غالبا هم به لحاظ پیچیدگی و ظرافت‌های ویژه این خطوط و در هم آمیختگی آن‌ها با گل و بوته و ترنج و اسلیمی، موفق به خواندن این کتیبه‌ها نمی‌شود.

در این‌جا بی‌مناسبت نیست که مروری هر چند کوتاه داشته باشیم بر بعضی از کتیبه‌های موجود در حرم مطهر، با نقل نمونه‌هایی از کتاب نفیس بدر فروزان تألیف «علامه نسابه فیض» که در سال ۱۳۲۴ توسط بنگاه چاپ قم انتشار یافته است. در این کتاب متن کامل اکثر قریب به اتفاق کتیبه‌هایی که تا زمان تألیف کتاب بر در و دیوار حرم شریف و رواق‌های اطراف نقش بسته با توضیح و مقدمه‌ی مناسب گردآوری و تدوین شده است. با این فرض که ممکن است برخی از این کتیبه‌ها به خاطر تغییر نقشه و تعمیر و توسعه حرم مطهر در جای اصلی خود موجود نباشد، نقل به اختصار این کتیبه‌ها صرفا به قصد آگاهی از موضوع و محتوای کتیبه نویسی در اماکن مقدس صورت می‌گیرد. علاقه‌مندان به تحقیق در این زمینه می‌توانند به منظور اطلاع از شرح و تفصیل، به کتاب یاد شده یا سایر کتب مربوط مراجعه نمایند.

اینک برخی از آن کتیبه‌ها:

کتیبه‌ی بالای در پایین پای مبارک

بر بالای در پایین پای مبارک کتیبه‌ای است و برروی آن به خط ثلث نوشته شده است: «قال النبی صلی الله علیه و آله انا مدینهٔ العلم و علی بابها و قال صلوات الله و سلامه علیه من زار ولدی بطوس کانما زار بیت الله سبعین مرهٔ صدق نبی الله صلی الله علیه و آله».

کتیبه‌ی دیوار بالای سر مبارک

بر پیشانی جدار بالای سر مبارک نیز کتیبه‌ای است و بر روی آن نوشته شده: «قال رسول الله صلی الله علیه و آله ضربهٔ علی یوم الخندق افضل من عمل امتی الی یوم القیامه ودر یک طرف آن خوانده می‌شود: حب علی بن ابی‌طالب حسنهٔ لا یضر معها سیئهٔ و در سمت دیگر آن خوانده می‌شود: الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنهٔ.»

کتیبه‌ی زیر طاق بند حرم

بر گرداگرد حرم مطهر در زیر آینه کاری، کتیبه‌ای است به خط ثلث از سنگ مرمر که بر روی آن قصیده‌ی زیر از منشآت آقای میرزا محمدحسین حسینی ملقب به «دبیر الملک فراهانی» به خط «میرزا حسینعلی خوشنویس» نوشته و با کمال مهارت حجاری شده است:

[صفحه ۱۵]

تبارک الله از این روضه‌ی همایون فر

که برتر از دو جهان است نزد اهل نظر

مشید است بنایش به سان شرع نبی

مؤبد است بقایش چو ملت حیدر

بود به رتبت، هر رکن آن به جای حطیم

بود به حرمت، هر سنگ آن به جای حجر

کدام کاخ بهشت است این خجسته حریم

که هست صدره از خاک سدره‌اش بهتر

نه نخل طور است اما همی به گوش رسد

از آن ندای انا الحق هماره تا محشر...

کمینه خادم این آستان دبیر الملک

بنا نهاد ز شوق این کتیبه‌ی مرمر

نوشت کلک «دبیر» از برای تاریخش

«که نصب شد گویی اندر حریم کعبه حجر»

(۱۲۷۸ ه. ق.)

کتیبه‌ی دار الحفاظ مبارک

ابیاتی از قصیده «قاآنی شیرازی» به خط «آقا خوشنویس زنجانی» در اطراف دار الحفاظ:

زاده‌ی خیر البشر فرمانروای خیر و شر

مهبط وحی و کرامت معدن صدق و سداد

بضعه‌ی موسی بن جعفر بو الحسن کز غیر حق

جسته در مقصوره‌ی وحدت روانش انفراد

هیأت مخلوق دارد وصف خالق لا جرم

در مدیحش به که بنمایم طریق اقتصاد

خلق را زین بقعه کامد رشک فردوس برین

نام عقبی شد زیاد و حب دنیا شد ز یاد

الغرض چون تازه شد این بقعه از تعمیر وی

آن چنان کز عود صحت تازه می‌گردد فؤاد

چون مریدی که مراد خویش را جوید به جان

از پی تاریخ سال آن نمودم اجتهاد

پیر عقلم گفت «قاآنی» پی تاریخ او

مصرعی گویم که همه بنمایدت راه رشاد

گفتمش احسنت آن مصراع دلکش چیست گفت:

«گر مریدی جوی از این درگه وزین سلطان مراد»

(۱۲۹۶ ه. ق.)

کتیبه‌ی مسجد دارالسیاده

صل یا رب علی شمس‌الضحی

احمد المختار نور الثقلین

و علی نجم العلی بدر الدجی

من علیه الشمس ردت مرتین

و بسیفین و رمحین غزا

و له الفتح ببدر و حنین

و علی الزهراء مشکاهٔ الضیاء

کوکب العصمهٔ ام الحسنین

و شهیدین سعیدین هما

للرسول المجتبی قرهٔ عین

و علی السجاد مصباح الدجی

آدم الآل علی بن الحسین

[صفحه ۱۶]

و علی الباقر مقیاس الدجی

و علی الصادق حقا دون مین

و علی الکاظم موسی و الرضا

شمس طوس و ضیاء الخافقین

و ابی جعفر الثانی التقی

مطلع الجود سراج الحرمین

و علی الهادی علی و الزکی

و علی المهدی ختم المصطفین

نور حق یقتدی عیسی به

عجل الله طلوع النیرین...

کتیبه‌ی دارالسیادهٔ مبارکه

قصیده‌ی مرحوم «ملک الشعرای صبوری» - مشتمل بر هفتاد و چهار بیت - که عین قصیده را در بالای ازاره کاشی دار السیاده بر کتیبه‌ای از سنگ به خط نستعلیق، خطاط مشهور «میرزا آقا خوشنویس زنجانی» در کمال امتیاز نوشته و آن را حجاری کرده‌اند:

درگهی کایینه‌اش آیین عرش کبریاست

قدسیان را بر درش پیوسته روی التجاست

درگهی گردون سمو و بقعه‌ای کیوان علو

روضه‌ای رضوان غلام و کعبه‌ای جنت صفاست

سقف آن عالم پناه و فرش آن عرش اشتباه

خاک آن عنبر سرشت و خشت آن بیضا ضیاست

مهبط فیض اله و مرکز سر وجود

مشرق نور خدا و و مغرب نجم هداست

بر فراز آن چو بینی لا مکان بالای سر

بر زمین آن چو پویی آسمان در زیر پاست

مستوی با عرش رحمان است کز نور خدای

روشن از آن سر الرحمن علی العرش استوی است...

توصیف بنای مجلل دار السعاده

قصیده‌ی زیر از منشآت «صبوری» ملک الشعرای آستان قدس، حاکی از فوت امین السلطان و دفن او در این مکان و تزیین دار السعاده به آینه و تعمیر آن از طرف فرزندش می‌باشد که به خط نستعلیق «میرزا آقا خان خوشنویس» به رنگ طلایی نوشته و حجاری شده است و دنباله‌ی آن تا گنبد حاتم خانی ادامه دارد:

حبذا دار همایون سعادت دستور

مرحبا کاخ فلک منظر و خورشید ظهور

بارک الله حریمی که بود خاک درش

سرمه چشم ملک غالیه طره حور

لوحش الله مقامی که در آن ابراهیم

سعی‌ها کرد پی مغفرت از رب غفور

الغرض بارگه زاده‌ی موسی گردید

چون ز آیینه‌ی روشن به مثل غیرت طور

زد رقم کلک «صبوری» ز پی تاریخش

«اندر آیینه این بقعه ببین آیت نور»

دنباله‌ی قصیده‌ی فوق قصیده‌ی دیگری است که بر کتیبه‌ی ازاره دار السعاده و گنبد حاتم خانی با همان خط و برروی همان سنگ نوشته و حجاری شده است:

زهی اساس همایون آسمان کردار

خهی بنای سعادت فزای خلد آثار

[صفحه ۱۷]

سپهر، کیست که اینجا برد ز رفعت نام

بهشت، چیست که اینجا زند دم از مقدار

نشیب عرصه‌اش از بام چرخ دارد ننگ

فراز شمسه‌اش از اوج شمس دارد عار

برای سرمه ازین در برند حورالعین

از آن غبار که خیزد ز مقدم زوار

کتیبه‌ی در طلای ناصری

بر دو لنگه‌ی این در، قصیده‌ی زیر از منشآت «سروش» در توصیف آن نوشته شده است:

این در از کعبه است یا باشد در خلد برین

آفرین بادا بر این درگاه و این در آفرین

باز بر روی تو خواهد شد در هشتم بهشت

روی گر سایی به درگاه امام هشتمین

زاده‌ی موسی بن جعفر کارفرمای قدر

بوالحسن فرخنده فرزند امیرالمؤمنین

یا در رحمت بود بر روی گیتی گشته باز

گر تو را رحمت ز گیتی بایدت این است این...

کلک مشکین «سروش» از بهر تاریخش نوشت

«بوسه زن بر این در و پا نه به فردوس برین»

(۱۲۷۲ ه. ق.)

کتیبه‌ی در توحید خانه

سومین در از درهای توحیـد خانه در نقره است که در پشت سـر مبارک نصب شـده و از توحید خانه با عبور از این در به حرم مطهر وارد می‌شوند. این در دارای دو کتیبه است به خط نسـتعلیق برجسـته که یکی از آنها درشت آشـکار و دیگری که بر اطراف مشبک آن قرار دارد قدری ریز تر است. کتیبه اولی مشتمل بر نوزده بیت از منشآت «صبوری» می‌باشد:

این در از کیست که از روی نیاز

عرش دادار ورا برده نماز؟

این در از کیست که جبریل امین

کرده دربانی آن از آغاز؟

این در از کیست که هر مسمارش

بر ستاره ز شرف دارد ناز...؟

کتیبه‌ی در دارالسعاده

این در از جنس نقره بسیار زیبـایی است که بین مسـجد گوهرشـاد و دار السـعاده نصب شـده ... و بر ترنـج بالای لنگه‌ی در به خط نسـتعلیق برجسته نوشته شده است: «قال الله تبارك و تعالی» و بر ترنج وسط به خط ثلث «و سیق الذین اتقوا ربهم الی الجنهٔ زمرا حتی اذا جاؤها و فتحت ابوابها و قال لهم خزنتها سـلام علیکم» و بر ترنج پایین به خط نسـتعلیق «سـلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین» و بر اطراف در مزبور به خط نستعلیق بسیار مرغوب اشعار زیر کتیبه شده است:

این مبارك در که بر عرش برین ساید سرا

می‌توان زد گام بر نه چرخ و بر هفت اخترا

[صفحه ۱۸]

هر شب و هر روز بر خاک اندرین در بنده‌وار

چهر می‌ساید به گردون ماه و مهر خاورا

گه در این درگاه روبد خاک زین پاک آستان

حور با مژگان و جبریل امین با شهپرا

تا نثار آرند بر این در طبق‌ها نور پاک

قدسیان آیند پی در پی ز عرش داورا

خاک می‌بوسد فلک صد جای تا زین درنهد

پای در کریاس کاخ زاده‌ی پیغمبرا

نور حق طور تجلی پور موسی شاه طوس

شبل زهرا سبط پیغمبر سلیل حیدرا

مظهر یزدان خداوند قضا فرمان، رضا

کاستان عالی‌اش از عرش اعظم برترا

علت ایجاد عرش و کرسی و لوح و قلم

باعث تکوین خاک و باد و آب و آذرا

چون مسیر گشت هر کس را به کاخش خدمتی

نام نیکش ماند باقی در جهان تا محشرا

خانه‌زاد بوالحسن «مینا» به تاریخش سرود

(مصرع تاریخ محو شده است)

کتیبه‌ی در توحید خانه‌ی مبارکه

...در اطراف در کتیبه‌ای است که قصیده «سرخوش» به خط نستعلیق «میرزا محمدحسین اصفهانی» برروی آن نوشته شده است:

در آستانه این شاه کی سپاه که کوفت

کمینه چاکر او کوس بر سر کاووس

همای اوج امامت که رنگ و رونق یافت

ز فر مرقد او توس چون پر طاووس

جهان مجد و مهین خواجه‌ای که خوانندش

خدیر توس و انیس النفوس و شمس شموس

نکرده فکر به تاریخ سال «سرخوش» و گفت

«به حق حق که در این در کسی نشد مأیوس»

(۱۲۷۲ ه. ق.)

کتیبه‌ی کفش کن ایوان طلا

...در زیر طاق بند کفش‌کن کتیبه‌ای است از کاشـی و سنگ که قصیده‌ی «اختر طوسی»، به خط نستعلیق «صنیع التولیه و کیمیا قلم» بر آن نوشته و حجاری شده است:

حبذا از این همایون کفش کن کز بهر سیرش

چشم سوی فرش بینی عرش حی ذوالمنن را

گرد کفش پای زواری که بر خاکش نهد سر

سرمه‌ی چشم است خورشید و مه پرتو فکن را

«اختر طوسی» بدیهه بهر تاریخ بنایش

گفت «نصرالله آئینه نمود این کفش‌کن را»

(۱۳۱۴ ه. ق.)

[صفحه ۱۹]

کتیبه‌ی منارهای مسجد گوهرشاد

...سابقـا اشـعار رفت که بر طرفین ایوان مقصوره مسـجد دو منـاره بـا گلدسـته و مـأذنه زیبا به ارتفاع ۴۳ مـتر قرار دارد ... بر ترنج چهارم که مربوط به زمان صـفویه است حـدیث قال النبی علیه السـلام: «عجلوا بالصـلاهٔ قبل الفوت و عجلوا بالتوبـهٔ قبل الموت» و در زیر ترنـج به خـط بنـایی آشـکاری کلمه طیبه «لاـ اله الا الله» و «محمـد رسول الله» نوشـته شـده است و قصـیده‌ی زیر به خط نسـتعلیق ممتازی برگرد گلدسته‌ها نیمی در یکی و نیمی در دیگری - بر روی کاشی معرق نوشته شده است:

در آستان ملک پاسبان خسرو طوس

رضا ولی خدا شاه آسمان خرگاه

علی سلاله‌ی موسی که کاینات برند

بر آستان جلالش ز حادثات پناه

منیر مهر خراسان ابوالحسن که بود

ز بار منت او پشت نه سپهر دو تاه

بماند زین عملش نام نیک جاویدان

درین چمن که نه گل ماند از خزان نه گیاه

چو شد ز رفعت تاریخ سال تعمیرش

کمند فکرت «مینا» ی خرده‌بین کوتاه

سر از دریچه مؤذن برون نمود و سرود

«اذان اشهد ان لا اله الا الله»

(۱۲۷۶ ه. ق.)

پس از این مقـدمه که در اصل اشاره‌ای به انگیزه‌ی تألیف و تدوین کتیبه خورشـید داشت، آنچه در این مجال مختصـر گفتنی اسـت ایـن کـه سازمـان عمران و توسعه حریم حرم حضـرت رضـا علیه السـلام پس از گسـترش فضـای ملکـوتی حرم و ایجـاد رواق هـای

شکوهمند دار الولایه و دار الاجابه به منظور تزیین و زیباسازی و استفاده از کتیبه نویسی این دو رواق جهت تهیه متن مناسب از بنیاد پژوهشهای اسلامی درخواست همکاری نمود که کار بررسی و انتخاب آثار به این جانب محول شد. گزینش این آثار پس از بررسی ماخذ و منابع گوناگون با عنایت به برخی اولویت‌ها به قرار زیر صورت گرفت:

- استحکام و انسجام ادبی و برخورداری از مضمون و محتوای متعالی؛
- بیان عظمت مقام و شخصیت امام و توسل به ذیل عنایت آن بزرگوار؛
- توصیف بارگاه ملکوتی و صحن و سرای آستان مقدس رضوی؛
- حذف مقدمات قصاید مانند بهاریه و تشبیب و ابیات مشکل و پیچیده؛
- چشم‌پوشی از اشعاری که قبلا در کتیبه‌ها از آنها استفاده شده است.

چون در خلال انتخاب با اشعاری مواجه شدم که می‌توانست مجموعه‌ای از ادبیات ویژه‌ی هشتمین خورشید ولایت را جامعیت و کمال ببخشد، بخش دوم با عنوان «سلسلة الذهب» به این آثار اختصاص یافت که در عین حال امکان دسترسی به سروده‌های دلنشین دیگر نیز فراهم آمده باشد.

در نهایت کتیبه خورشید دفتری است جامع و فراگیر از مدایح و فضایل رضوی که امید می‌رود مورد

[صفحه ۲۰]

استقبال دوستداران شعر و ادب قرار گیرد. ضمنا قرار است کار خوشنویسی این کتیبه‌ها را استاد قاسم توکلی راد انجام دهند و هنرمندان دیگری آنها را بر پیشانی سپید سنگهای مرمر نقش نمایند. توفیق همه این عزیزان را در انجام این مهم آرزومندم.

در پایان شایسته است از حسن توجه و همکاری جناب آقای مهندس عزیزیان، مدیر عامل محترم سازمان عمران و توسعه حرم حضرت رضا (ع) سپاس‌گزار باشم. با تقدیر و تشکر از مساعدت مدیر عامل محترم بنیاد پژوهشهای اسلامی جناب حجت‌الاسلام و المسلمین الهی خراسانی و هیأت مدیره محترم و سایر همکاران صدیق این مؤسسه فرهنگی که امکان چاپ و انتشار این کتاب را در کوتاه‌ترین زمان ممکن فراهم آوردند.

قدردانی و تشکر از استادان ارجمند آقایان ذبیح الله صاحبکار «سهی» و علی باقرزاده «بقا» که در بازخوانی، پیرایش و گزینش آثار همیاری و اتفاق نظر داشتند نیز بر من فرض است. دیگر سخنی نمی‌ماند جز استدعا از صاحب‌نظران بزرگوار که با چشم‌پوشی از کم و کاستی‌های موجود و ارائه‌ی پیشنهادهای سازنده و ارزنده‌ی خود این جانب را قرین امتنان فرمایند.

محمدجواد غفور زاده «شفق»

مشهد مقدس، دی ماه ۱۳۸۰ - اول ذیقعده ۱۴۲۲

[صفحه ۲۳]

قصیده

مراد دل

اصل قصیده ۳۵ بیت

(کریم امیری فیروزکوهی)

باز جانی دگر از عالم جان یافته‌ام

آنچه جویند و نیابند من آن یافته‌ام

نه قرار دل و نه راحت جان بود مرا

هم قرار دل و هم راحت جان یافته‌ام

گر چه زین پیش بهارم به خزان رفت ولیک

شکر الله که بهاری به خزان یافته‌ام

نه خلیلم که از آتش به عیان رست ولیک

قول(بردا و سلاما) به عیان یافته‌ام

شاید این گوهر با نقد روان یافته را

دیگر ارزان نفروشم که گران یافته‌ام

این گنه هم ز من آمد که من این دار شفا

دیر چون جستم هم دیرش از آن یافته‌ام

چشمه‌ی آب بقا روضه‌ی جان‌بخش رضا

که از آن کوثر دیگر به جهان یافته‌ام

مطلع شمس خراسان، نه که خورشید حیات

که از او در دل هر ذره مکان یافته‌ام

جان اگر جسم دگر یافت ز نعمای جنان

من از آن رشک جنان روح و روان یافته‌ام

آنچه از معجز عیسی به خبر یافته‌اند

من ز نوباوه‌ی عیسی به عیان یافته‌ام

از زبان هر که زیان بیند و من از در او

به زیان رفته ز جان را، به زبان یافته‌ام

به مدیحش سخنی گفتم و بهر سخنی

صله زین به نتوان یافت که جان یافته‌ام

ای تو مرضی حق ای بوالحسن ای اصل رضا

که یقین از تو پس از وهم و گمان یافته‌ام

جان چو بخشیدی‌ام اینک دل رنجور ببین

ز این مقامی که در این دار هوان یافته‌ام

زدم این فال در این نیت و جان در طلب است

که مراد دل خود یابم و آن یافته‌ام

[صفحه ۲۴]

ستاره‌ی شرف

اصل قصیده ۳۰ بیت.

(بابا فغانی شیرازی)

خطی که این رقمش آبروی نه چمنست

نشان خاتم سلطان دین ابو الحسنست

علی موسی جعفر که مهر دولت او

ستاره‌ی شرف و آفتاب انجمنست

به نقش خاتم او گر هزار جوهر جان

شود نثار یکایک به جای خویشتنست

ز شرح میمنت خاتم همایونش

همای ناطقه را مهر عجز بر دهنست

به مهر اوست که پروانه‌ی حیات ابد

ز شهر روح مقرر به کشور بدنست

حدیث گوهر سیراب لعل خاتم او

چو شهد در دهن طوطی شکر شکنست

در آن صحیفه که طغرای او کنند رقم

چه جای لاله‌ی نعمان و برگ نسترنست

عقیق خاتم توقیع حکم آل علی

به چشم اهل نظر چون سهیل در یمنست

چو نقش جام جم از جلوه‌ی سواد و بیاض

نشان معرفت سر و صورت علنست

گلیست جلوه گر از بوستان دولت و دین

که نوشکفته به روی بنفشه و سمنست

نشانه‌ی ید بیضاست کز بیاض شرف

چو ماه بدر در آفاق روشنی فکنست

فروغ شمسه‌ی مهر و ظلال او دارد

لوای حمد که بر کاینات پرده تنست

ز مهر ماه جمال تو ماه کنعان را

تراوش مژه بهر طراز پیرهنست

زهی امام که تعظیم حکم خدامت

موالیان تو را از فرایض و سننست

عقیق خاتم طغرا نویس امر تو را

سهیل صورت مهر ولایت یمنست

بروی برگ ریاحین رقوم خاتم تو

نشان نازکی ارغوان و نسترنست

چو داغ لاله، شهیدان راه عشق تو را

نشان مهر و وفا بر حواشی کفنست

[صفحه ۲۵]

برای مهر عقیق سخنورت ما را

سفینه از رقم خون دیده موج زنست

نگین مهر سلیمان چه قید راه شود

تو را که مهر نبوت چراغ انجمنست

مثال نظم «فغانی» که یافت مهر قبول

سواد خامه‌ی او مهر خاتم سخنست

برین صحیفه‌ی فیروزه تا ز خامه‌ی صنع

نشان دایره مهر نقطه پرنست

نشان مهر تو بر کاینات باد روان

چو آفتاب که طغرای حکم ذوالمننست

[صفحه ۲۶]

وادی قدس

اصل قصیده ۶۳ بیت.

(حزین لاهیجی)

در کالبد مرده دمد جان چو مسیحا

آن لب که زمین بوسی درگاه رضا کرد

سلطان خراسان که رواق حرمش را

تقدیر به خشت زر خورشید بنا کرد

این منزل جان است و تجلی گه سینا

کز خاک درش چشم ملک کسب ضیا کرد

این محفل قدس است که پروانگیش را

ارواح به صد عجز تمنا ز خدا کرد

گلزار سبک‌روحی خلقش به نسیمی

خاشاک به جیب و بغل باد صبا کرد

قندیل، نخست از دل روح‌القدس آویخت

معمار ازل قبه‌ی قصرش چو بنا کرد

با روضه‌ی او خلد برین را ثنا گفت

با خاک رهش مشک خطا را که بها کرد

هر مور ضعیفش هنر آموخت به شهباز

هر صعوه‌ی او سایه‌ی دولت به هما کرد

تا مهر سلیمانی داغش به جبین نیست

دل را نرسد عربده با دیو هوا کرد

گر نیست گهر بخشی آن دست سخاسنج

کز خواست فزون در کف امید گدا کرد

این گنج به کان دست که افشاند، بگوئید

این مایه ببینید به دریا که عطا کرد

شاها! سخنی لایق مدح تو ندارم

مدح تو نیارد کسی آری به سزا کرد

گر دست دم سرد خسان با قلم من

آن جور که با شمع فروزنده صبا کرد

آهنگ ثنایت که بلند است مقامش

نتوان به نی خامه‌ی بی برگ و نوا کرد

بخشای، گر پرده به دستان نسرایم

شوقت دل پرشور مرا پرده سرا کرد

تضمین کنم این مصرع یکتا ز «نظیری»

«می‌کوشم و کاری نتوانم به سزا کرد»

در دست من خاک نشین نیست نثاری

مشتاق تو اول دل و جان روی به ما کرد

[صفحه ۲۷]

مدهوشم و از سختی هجران نخروشم

زین سنگ ستم، شیشه ندانم چه صدا کرد

گر جسم مرا چرخ ز کوی تو جدا ساخت

جان را نتواند ز ولای تو جدا کرد

تقدیر چو بسرشت گل دیر و حرم را

درگاه تو را کعبه‌ی صدق عرفا کرد

از هر دو جهان فارغم و رو به تو دارم

جذب تو دل یک جهتم قبله‌نما کرد

کوی تو کشد از کف من دامن دل را

با من خس و خارش اثر مهر گیا کرد

از جا نرود خاطرش از هول قیامت

آسوده کسی کو به سر کوی تو جا کرد

خورشید فلک را نه طلوع و نه غروبست

از دور زمین بوس تو هر صبح و مسا کرد

از حال «حزین» آگهی و جان اسیرش

دانی چه جفاها که به وی جسم فنا کرد

یکبار هم آواره‌ی خود را به درت خوان

در حسرت کوی تو چها دیدو چها کرد

آن روز که کردند رخ ذره به خورشید

اقبال، مرا هم ز غلامان شما کرد

یا شاه غریبان! مددی کن که توانم

یک سجده‌ی شکرانه به کوی تو ادا کرد

معذورم اگر نیست شکیبم به جدایی

موسی به چنان قرب تمنای لقا کرد

از مطلب دیگر ادبم بسته زبانست

دلتنگیم از وسعت آمال حیا کرد

چون بر ورق دهر، نی نکته سرایان

رسمست که انجام سخن را به دعا کرد

من خود چه دعا گویمت از صدق که یزدان

بر قامت جاه تو طرازی ز بقا کرد

[صفحه ۲۸]

قبله‌ی هفتم

محمد خسرو نژاد (خسرو)

ای که عاجز خرد از وصف مقام تو بود

وی که چشم همه بر رحمت عام تو بود

هر سحر گه، که ز مشرق به درآید خورشید

پی تعظیم تو و بهر سلام تو بود.

تویی آن بنده‌ی صالح که خدا، از تو رضاست

آشکار این سخن از نام کرام تو بود

بهر توصیف مقام تو همین نکته بس است

که علی باب تو و فاطمه مام تو بود

قبله‌ی هفتمی و پاره‌ی قلب احمد (ص)

کعبه‌ی اهل نظر رکن و مقام تو بود

هر که در درگهت آید نرود، دست تهی

جود و احسان و کرم کار مدام تو بود

می‌شوی ضامن ما روز جزا، می‌دانم

یاری از مردم بیچاره مرام تو بود

روز محشر که سر از خاک لحد، بردارم

به خدا ذکر لبم یکسره، نام تو بود

تو نگهدار خراسان ز بلا می‌باشی

که قضا بنده‌ی امر تو و رام تو بود

تا ابد ساکن کویت ز وفا خواهد بود

هر که از روز ازل سرخوش جام تو بود

نتوانم که به غیر از تو دهم دل به کسی

زانکه مرغ دل من بسته‌ی دام تو بود

به نشابور حدیثی تو بخواندی و هنوز

گوهر گوش بشر در کلام تو بود

با چنین قلب رئوف تو کجا بود سزا

که ز بیداد عدو زهر به کام تو بود

به زوال تو کمر بست عدو غافل بود

که دوام همه عالم ز دوام تو بود

چه غم از آتش سوزنده‌ی دوزخ دارد

هر که چون «خسرو»، مداح و غلام تو بود

[صفحه ۲۹]

کلید رحمت

(قاسم رسا)

بیا که مظهر آیات کبریا اینجاست

بیا که تربت سلطان دین رضا اینجاست

بیا که خسرو اقلیم توس شمس شموس

بیا که وارث دیهیم ارتضا اینجاست

در مدینه‌ی علم و کمال و زهد و ادب

در خزینه‌ی بخشایش و عطا اینجاست

ز قبله‌گاه سلاطین بخواه حاجت خویش

شهی که حاجت مسکین کند روا اینجاست

قدم ز صدق و ارادت در این حرم بگذار

که مهد عصمت و ناموس کبریا اینجاست

بیا که منبع فیض و عنایت ازلی

بیا که مطلع «والشمس والضحی» اینجاست

امام ثامن و ضامن رضا (ع) که بر حرمش

نهاده‌اند شها روی التجا اینجاست

به خضر کز پی آب بقاست سرگردان

دهید مژده که سرچشمه‌ی بقا اینجاست

از این سفینه‌ی رحمت مپوش چشم امید

چه غم ز موج حوادث که ناخدا اینجاست

طواف کعبه‌ی سلطان توس کن ز خلوص

که زمزم و حجر و مروه و صفا اینجاست

سپهر حکمت و خورشید آسمان علوم

ستاره‌ی شرف و زهره‌ی حیا اینجاست

در آستان جلالش ندا کند جبریل

به سالکان حقیقت که رهنما اینجاست

شهی که از پی اخلاص و بندگی شب و روز

نهاده جبهه به درگاه او «رسا» اینجاست

[صفحه ۳۰]

جلوه‌گاه نور خدا

(محمدعلی ریاضی یزدی)

حریم توس مگر طور وادی سیناست

که روی ماه رضا، جلوه‌گاه نور خداست

چو کعبه ساحت قدسش مطاف اهل یقین

رواق صحن نو و کهنه، مروه است و صفاست

پیمبران به طواف و فرشتگان در سعی

یکی به ذکر نماز و یکی به عرض دعاست

شرف برد ز مقامش مقام ابراهیم

غبار او به رخ زمزم آبرو افزاست

چنان که در عرفاتت گنه ببخشایند

نگاه او قلم محو جرم و عفو خطاست

به خاك او حجرالاسود استلام کند

که پاره تن پیغمبر خدا، اینجاست

بگو به موسی عمران به کوه طور، مرو

و گرنه با ارنی، لن ترانیت اولی است

ز کوه طور بیا خدمت رضا در توس

که در جمال خدایی او خدا پیداست

چه اختلاف لطیفی به موقع اعجاز

میان موسی عمران و زاده‌ی موسی است

برای خلقت آن اژدهای هول‌انگیز

همیشه تکیه‌ی موسی بر آن بلند عصاست

ولی امام نگاهی به نقش پرده نمود

ز هیبت نظرش شیر زنده شد، برخاست

یکی به فیض عصا و یکی به نور نگاه

ببین تفاوت ره از کجای تا به کجاست

مگر ز تربت پاکش به تاب طره حور

گره زدند که مشکین شمیم و غالیه ساست

غبار خاك قدمهای زایر حرمش

گهی به دوش نسیم و گهی به دست صباست

یکی برد به چمن تا به گل ببخشد بوی

یکی برد به شفا خانه‌ها که عین شفاست

علی عالی اعلی، که نام اقدس او

ز اسم حضرت حق، سر علم الاسماست

شعاع نور خدا جلوه‌ی جلال نبی

جمال علم علی، نور دیده‌ی زهراست

به پاره‌های جگر، ثانی امام حسن

اگر چه خود جگر پاك سید الشهداست

[صفحه ۳۱]

همیشه تا بود این آفتاب، چشمه‌ی نور

هماره تا به فلك ماه انجمن آراست

همیشه ملت ایران، به نام او جاوید

هماره پرچم ایران به فر او برپاست

سزد که بر سر خورشید سایه اندازیم

چنین که سایه شمس الشموس بر سر ماست

زمین ببوس «ریاضی» به تهنیت که امروز

ولادت شه دنیا و دین امام رضاست

[صفحه ۳۲]

ارض قدس

اصل قصیده ۲۲ بیت.

(محمدعلی ریاضی یزدی)

می‌روم تا ارض قدس، ساحت قدس رضا

قبله‌ی من، کعبه‌ی من، مسجد اقصای من

تا ستاند ز آستان قدس او خط امان

دین من، آئین من، دنیای من، عقبای من

همچو موسی با خدا هم صحبتی در تور طوس

گر نقاب نور برگیرد ز رخ، مولای من

تا بر ایوان طلا سر سودم از روی رضا

سود فرق فرقدان را فرق فرقد سای من

با شعاع شمسه‌ی ایوان آن شمس الشموس

یافت بینایی سواد چشم نابینای من

ای جبین پر فروغت، نخله‌ی پرنور طور

وی طوافت سر سبحان الذی اسرای من

پرتو نور محمد مظهر علم علی

جلوه‌ی حسن حسین و زهره‌ی زهرای من

ای فروغ دیده‌ی موسی بن جعفر یا علی

ای تو خود مصداق علم علم الاسمای من

مادران من کنیزانی در این دربار قدس

بندگان حلقه بر گوش درت آبای من

ای دهم معصوم و هفتم قبله و هشتم امام

ای حریم بارگاهت جنت‌المأوی من

با ولای توست توحید خدا، حصنی حصین

ای تولای تو شرط صحت الای من

تاجدارا، شهریارا، پادشاها، خسروا

ای طلایی گنبد تو قبهٔ الخضرای من

رشته کار از کفم بیرون شد ای حبل المتین

این گره را باز کن ای عروهٔ الوثقای من

از «ریاضی» گر نگیری دست، ای دست خدا

وای بر امروز من، فریاد بر فردای من

[صفحه ۳۳]

خاک درگاه

(شباب شوشتری)

بنه به عرش برین پای اقتدار ای توس

که از تو هر دو جهان دارد افتخار ای توس

توئی که می‌کند از بامداد روز ازل

به گرد کوی تو هفت آسمان مدار ای توس

توئی که یافته روح الامین ز روی ادب

به پاسبانی کوی تو اشتهار ای توس

توئی که منزلتت را شمار ممکن نیست

به صد هزار زبان تا صف شمار ای توس

توئی که داری بر اوج عرش اعظم پای

زیمن رتبت و این مرقد و مزار ای توس

جبین نهاده به شکرانه آسمان به زمین

از آنکه گشته به کوی تو پرده دارای توس

چه فر خجسته دیاری تو زآنکه مظهر حق

نمود از همه آفاقت اختیار ای توس

امام هشتم کاین نه رواق هفت اورنگ

به عون قدرت او گشته رهسپار ای توس

به خاک درگهش از بهر کسب جاه و محل

جبین گذاشته کرسی به اعتذار ای توس

منم که بر در این بارگاهم آخر عمر

کشیده از وطن امید بی‌شمار ای توس

پی نثار تو چون بر کف ارمغانی نیست

بر آن سرم که کنم بر تو جان، نثار ای توس

به نا امیدی‌ام از در مران که بر در حق

مراست شرم، تو را کسر اعتبار ای توس

یکی به عین عنایت مرا به درگه خویش

ببین ستاده‌ام از روی اضطرار ای توس

نمی‌روم به دلی ز آستانه‌ی تو ملول

گرم برانی از این در هزار بار ای توس

[صفحه ۳۴]

درگاه جلال

اصل قصیده ۳۹ بیت

(شباب شوشتری)

آشکارا از مدح مولای خراسان نغمه سنج

نغمه سنج از مدح مولای خراسان آشکار

افتخار از فیض ایجادش نماید انس و جان

انس و جان از فیض ایجادش نماید افتخار

انحصار اندر ثنای او محال است از خرد

از خرد اندر ثنای او محال است انحصار

نی سوار اندر صف رزمش نماید آسمان

آسمان اندر صف رزمش نماید نی سوار

در بحار از رشک جود او خروش افتد چو رعد

در خروش افتد چو رعد از رشک جود او بحار

ریزه‌خوار از خوان فیضش ما سوی الله یک به یک

ما سوی الله یک به یک از خوان فیضش ریزه‌خوار

بنده‌وار از قید حکمش سر نتابد جبرئیل

جبرئیل از قید حکمش سر نتابد بنده‌وار

تا جدار از درگه او شد زمین چون آسمان

شد زمین چون آسمان از درگه او تا جدار

بی‌قرار است آفتاب از شرم رویش ذره‌سان

ذره‌سان است آفتاب از شرم رویش بی‌قرار

جان‌نثار آمد به درگاه جلالش عرش و فرش

عرش و فرش آمد به درگاه جلالش جان‌نثار

افتخار از خدمتش روح الامین را بر ملک

بر ملک از خدمتش روح الامین را افتخار

روزگار از فیض خلقش غیرت خلد برین

غیرت خلد برین از فیض خلقش روزگار

آشکار از جلوه‌ی ذات جمیلش ذات حق

ذات حق از جلوه‌ی ذات جمیلش آشکار

هفت و چار ای میر دین پرور تو را اصلند و فرع

اصل و فرع ای میر دین پرور تو را هفتند و چار

کردگار از نکهت خلقت بر آدم داده روح

داده روح از نکهت خلقت بر آدم کردگار

شام تار از ماه رخسار تو روشن همچو مهر

همچو مهر از ماه رخسار تو روشن شام تار

چون هزار از هجر رویت ناله‌ها دارد بهشت

ناله‌ها دارد بهشت از هجر رویت چون هزار

[صفحه ۳۵]

اقتدار از خاك درگاه تو گردون کرده کسب

کرده کسب از خاك درگاه تو گردون اقتدار

کوهسار افتاده در میزان حلمت ذره‌سان

ذره‌سان افتاده در میزان حلمت کوهسار

ذره‌وار آمد «شباب» ای شه به مهرت ملتجی

ملتجی آمد «شباب» ای شه به مهرت ذره‌وار

کرده‌ام گر اقتصار از وصف قدرت قاصرم

قاصرم از وصف قدرت کرده‌ام گر اقتصار

در شمار از من متاب ای ابر رحمت روی لطف

روی لطف از من متاب ای ابر رحمت در شمار

[صفحه ۳۶]

کعبه‌ی امید

اصل قصیده ۷۲ بیت

(صائب تبریزی)

سلطان ابوالحسن علی موسی آن که هست

گل میخ آستانه‌ی او ماه و آفتاب

آن کعبه‌ی امید که صندوق مرقدش

گردیده پایتخت دعاهای مستجاب

بوی گل محمدی باغ خلق او

در چین به باد عطسه دهد مغز مشک ناب

با اسب چوب از آتش دوزخ گذر کند

تابوت هر که طوف کند گرد آن جناب

روزی که دست او به شفاعت علم شود

خجلت کشد ز دامن پاك گنه، ثواب

هر شب شود به صورت پروانه جلوه‌گر

روح الامین به روضه‌ی آن آسمان جناب

کفر است پا به مصحف بال ملك زدن

بر گرد او بگرد به مژگان چو آفتاب

روح اللهی که از نفسش می‌چکد حیات

نازد به خاکروبی آن آسمان جناب

بر هیچ کس درش چو در فیض بسته نیست

از شرم خویش در پس درمانده آفتاب

شوق خطاب بر در دل حلقه می‌زند

تا چند در حضور به غیبت کنم خطاب؟

ای شعله‌ای ز صبح ضمیر تو آفتاب

از دفتر عتاب تو مدی خط شهاب

حج پیاده در قدمش روی می‌نهد

هر کس شود ز طرف حریم تو کامیاب

خورشید پا به خشت حریم تو چون نهد؟

نهاده است بر سر مصحف کسی کتاب

گردون به نذر مرقد پاک تو بسته است

سر رشته‌ی شعاع به قندیل آفتاب

از تربت تو خاک خراسان حیات یافت

آری ز دل به سینه رسد فیض بی‌حساب

از زهر رشک، خاک نشابور سبز گشت

تا گشت ارض توس ز جسم تو کامیاب

[صفحه ۳۷]

غربت به چشم خلق چو یوسف عزیز شد

روزی که گشت شاه غریبان تو را خطاب

حفاظ روضه‌ی تو چو آواز برکشند

بلبل شود به شعله‌ی آواز خود کباب

از بس به مرقد تو اشارت نموده است

نیلوفری شده است سرانگشت آفتاب

هر کس که با ولای تو در زیر خاک رفت

آید به صبح حشر برون همچو آفتاب

[صفحه ۳۸]

روضه‌ی جنت

اصل قصیده ۶۶ بیت.

(صائب تبریزی)

این حریم کیست کز خوش ملایک روز بار

نیست در وی پرتو خورشید را راه گذار

یا رب این خاک گرامی مغرب خورشید کیست

کز فروغش می‌شود چشم ملایک اشکبار

این همایون بقعه یا رب از کدامین سرور است

کز شرافت می‌زند پهلو به عرش کردگار

سرور دنیا و دین سلطان علی موسی الرضا

آن که دارد همچو دل در سینه‌ی عالم قرار

جدول بحر رسالت کز وجود فایضش

خاک پاک توس شد از بحر رحمت مایه‌دار

گوهر بحر ولایت کز ضمیر انورش

هر چه در نه پرده پنهان بود گردید آشکار

همچو اوراق خزان بال ملایک ریخته است

هر کجا پا می‌نهی در روضه‌ی آن شهریار

می‌توان رفتن به آسانی به بال قدسیان

از حریم روضه‌ی او تا به عرش کردگار

هر شب از گردون ز شوق سجده‌ی خاک درش

قدسیان ریزند چون برگ خزان از شاخسار

نقد می‌سازد بهشت نسیه را بر زایران

روضه‌ی جنت مثالش در دل شبهای تار

می‌توان خواند از جبین رحل مصحف‌های او

رازهای غیب را چون لوح محفوظ آشکار

بس که قرآن در حریم او تلاوت می‌کنند

صفحه‌ی بال ملایک می‌شود قرآن نگار

اختیار خدمت خدام این در می‌کند

هر که می‌خواهد شود مخدوم اهل روزگار

از صفای جبهه‌ی خدام او دلهای شب

میتوان کردن تلاوت مصحف خط غبار

از سر گلدسته‌اش چون نخل ایمن تا سحر

بر خداجویان شود برق تجلی آشکار

از سر دربانی فردوس، رضوان بگذرد

گر بداند می‌کنندش کفشدار این مزار

خضر تردستی که میراب زلال زندگی است

می‌کند سقایی این آستان را اختیار

[صفحه ۳۹]

مطالب کونین آنجا بر سر هم ریخته است

چون برآید ناامید از حضرتش امیدوار؟

روز محشر سربر آرد از گریبان بهشت

هر که اینجا طوق بر گردن گذارد بنده‌وار

می‌کند با اسب چوب از آتش دوزخ گذر

هر که را تابوت گردانند گرد این مزار

چشمه‌ی کوثر به استقبالش آید روز حشر

هر که را زین آستان بر جبهه بنشیند غبار

از فشار قبر تا روز جزا آسوده است

هر که اینجا از هجوم زایران یابد فشار

هر که باشد در شمار زایران درگهش

می‌تواند شد شفیع عالمی روز شمار

آتش دوزخ نمی‌گردد به گردش روز حشر

از سر اخلاص هر کس گشت گرد این مزار

بر جبین هر که باشد سکه‌ی اخلاص او

از لحد بیرون خرامد چون زر کامل عیار

آن که باشد یک طواف مرقدش هفتاد حج

فکر «صائب» چون تواند کرد فضلش را شمار؟

[صفحه ۴۰]

شمع ولایت

(ذبیح‌الله صاحبکار «سهی»)

تا که ره بر درگه آل پیمبر یافتم

هر چه گم کردم به هر درگاه از این در یافتم

آن چه اسکندر ز فیض چشمه‌ی حیوان نیافت

من ز خاک آستان آل حیدر یافتم

تا که آوردم بر این دولت‌سرا روی نیاز

از دم روح‌القدس فیض مکرر یافتم

بر در ارباب دنیا کی نهم روی نیاز

من که زین در کیمیای عافیت دریافتم

دامن مطلوب از این درگاه آوردم به دست

گوهر مقصود ازین خاک مطهر یافتم

یک نفس رو برنخواهم تافت زین دارالامان

راحت خاطر ازین در یافتم، گر یافتم

تشنه کامی خسته بودم در بیابان طلب

لطف ایزد یار شد تا ره به کوثر یافتم

نقد توفیق و سعادت را که می‌جستم ز بخت

در حریم زاده‌ی موسی بن جعفر یافتم

سال‌ها سرمایه‌ی عمر ار به غفلت باختم

رخ چو بر این خاک سودم عمر دیگر یافتم

آن چه بر این آستان اشک تمنا ریختم

بخت یاری کرد و از هر قطره گوهر یافتم

بارگاه هشتمین شمع ولایت را به توس

مرجع آمال درویش و توانگر یافتم

مژده‌ی رحمت نیوشیدم از این دارالسلام

نکهت رضوان در این خاک مطهر یافتم

گر به خود زین طالع فرخنده می‌بالم رواست

کاین هما را بر سر خود سایه گستر یافتم

داشتم همواره بر الطاف او چشم امید

تا سرانجام از نهال آرزو بریافتم

تا که بر این در پناه آوردم از کید جهان

خویشتن را ایمن از هر فتنه و شر یافتم

جان و دل قربان مولائی که از فر و جلال

ملک دلها را به عشق او مسخر یافتم

تا گدای این درم سر بر فلک سایم ز فخر

کز فلک این خاک را در رتبه برتر یافتم

[صفحه ۴۱]

نخل طور

اصل قصیده ۳۲ بیت.

(سلیمان صباحی بیدگلی)

توس این یا وادی ایمن که می‌بینم ز دور

گنبد شاه خراسان یا رب این یا، نخل طور

وادی ایمن نه و زآن وادی ایمن به رشک

نیست نخل طور و نخل طور از آن در کسب نور

معنی ظلمت نیاید ساکنانش را به وهم

زآن که شب چون روز روشن باشد اندر چشم کور

طینت آدم که یزدانش سرشت از آب و خاک

گویی از این خاک طیب بود و این آب طهور

گر غباری افتد از جولانگه زوار او

بر کف بادی که در باغ جنان دارد عبور

تا از آن جیب و گریبان را عبیر آگین کند

می‌ربایندش ز دست یکدگر غلمان و حور

مقریان تسبیح خان هر صبح بر گلدسته‌ها

یا ملک در ذکر یا داوود مشغول زبور؟

بی‌قبول تو مبانی قدر گیرد خلل

بی‌رضای تو مساعی قضا یابد فتور

هیچ از شأن سلیمانیت نتوانست کاست

خاتم ملک از کفت گر برد اهریمن به زور

لطف و قهرت را بود هنگام مهر و وقت کین

فیض انفاس مسیحا و خواص نفخ صور

فرش اینک بر زمین درگهت بال ملک

گر سلیمان سایه بر سر داشت از بال طیور

هان «صباحی» این همان حضرت که کردی آرزو

حضرتش را گر چه فرقی نیست غیبت با حضور

عرضه ده درد دل خود را بر این صدر رفیع

گرچه ایزد کرده آگاهش ز ما یخفی الصدور

[صفحه ۴۲]

آینه کاری دارالسعادهٔ

در سال ۱۳۰۰ قمری که ناصرالدین شاه به عتبه بوسی آستان قدس رضوی عزیمت داشت، میرزا ابراهیم خان امین السلطان را پیش از حرکت در حال مرض به مشهد گسیل داشت ولی امین السلطان در راه وفات یافت و فرزندش میرزا علی اصغر خان «امین السلطان» شد و به فرمان شاه دارالسعادهٔ را تزیین و آینه کاری نمود. این قصیده بر گرداگرد آن کتیبه شد. اصل قصیده ۴۷ بیت می‌باشد.

(محمد کاظم صبوری ملک الشعراء آستان قدس رضوی)

حبذا دار همایون سعادت دستور

مرحبا کاخ فلک منظر خورشید ظهور

بارک الله حریمی که بود خاک درش

سرمه‌ی چشم ملک غالیه‌ی طره‌ی حور

لوحش الله مقامی که در آن ابراهیم

سعی‌ها کرده پی مغفرت از رب غفور

با چنین کاخی رفعت به فلک باشد کذب

با چنین خاکی نزهت به جنان باشد به دور

سوی این خاک بچم خاک ببوس از سر صدق

که شود ذیل گنه پاک ازین خاک طهور

اندر اقلیم چهارم بود این کعبه‌ی قدس

راست چون در فلک چارم بیت المعمور

گر بدین دار سعادت بودت روی امید

رو چو آیینه درون صاف کن از رنگ غرور

ره به جنت نبرد منکر این حضرت قدس

آب کوثر نخورد مست شراب انگور

گر کلیم الله در طور به فاخلع نعلیک

گشت از امر خداوند تعالی مأمور

عوض پا، پی تعظیم ز گردون خورشید

سر برهنه کند از این حرم قدس مرور

آری این طور تجلی‌گه آن نور بود

کامد اندر نظر موسی در وادی طور

نی غلط گفتم نوری که پی دیدن آن

ارنی گفت و نشد کام دل او را میسور

موسی از طور سوی توس شدی کاش، که هست

منظر زاده‌ی موسی همه او را منظور

اولین جلوه‌ی دادار رضا آن که قضا

یافته ز امر همایونش در دهر صدور

[صفحه ۴۳]

اختر برج نبوت خلف پیغمبر

آن چو خورشید به انوار هدایت مشهور

نور مشکوهٔ ازل پرتو مصباح ابد

کز زجاج حرمش نور دمد تا دم صور

جزوی از معرفتش هر چه به قرآن مجید

رمزی از محمدتش هر چه به تورات و زبور

حضرتش کعبه آمال خواص است و عوام

درگهش کعبه‌ی اقبال اناث است و ذکور

حکم او جاری بر هر که وضیع است و شریف

امر او ساری بر هر چه وحوش است و طیور

خشتی از پایه‌ی ایوانش سقف مرفوع

رشحی از لجه‌ی احسانش بحر مسجور

رفعت کاخ همایونش در چشم سپهر

وسعت ملک سلیمان بود و دیده‌ی مور

مهر و مه آینه گشتند دین کاخ منیع

آسمان آینه‌گر آمد و انجم مزدور

هر صفایی که فلک داشت هر آن نور که شمس

شد از آیینه به این دار سعادت محصور

آسمان داشت هر آن کسر ز تابنده نجوم

برد ازین کاخ هر آیینه که آمد مکسور

اینک از ریزه‌ی آیینه این بقعه به چرخ

این دراری است که گردیده چو لؤلؤ منثور

گشت این کاخ چنان ز آینه روشن که از آن

اختران نور ستانند شبان دیجور

عکس‌هایی که ز هر آینه تابد ز شموع

حوریانند دل افروز تو گویی به قصور

یافت این کعبه صفا چون ز امین‌السلطان

علم‌الله بودش سعی زیارت مشکور

هم ازین خدمت شایان پسر، روح پدر

شهدالله که به غفران خدا شد مغفور

باصفایی که در آیینه این قصر بود

به جنان حور خود اقرار نماید به قصور

الغرض بارگه زاده‌ی موسی گردید

چون ز آیینه‌ی روشن به مثل غیرت طور

زد رقم کلک «صبوری» ز پی تاریخش

«اندر آیینه این بقعه ببین آیت نور»

۱۳۰۰ هجری قمری

[صفحه ۴۴]

صحن بهشت

اصل قصیده ۳۹ بیت

(میرزا علی خان صفا «مشتاقی»)

این معبد ملائکه یا عرش کبریاست

یا بقعه‌ی منور سلطان دین رضاست

ارواح انبیا همه طائف در این حریم

گویا خجسته کعبه‌ی ارواح انبیاست

از صوفیان صافی تا آدم صفی

صف در صف ایستاده در این صفه صفاست

شاها گه نماز به درگاه بی‌نیاز

جبریل را به شخص شریف تو اقتداست

تاوان یک زیارت تو، صد هزار حج

چونان که یک اشارت تو خلد را بهاست

خاکی که زایر تو گذارد قدم بر آن

فرخنده تربتی است که بهتر ز کیمیاست

گردی که سم مرکب زایر کند بلند

در پیش چشم اهل نظر به ز توتیاست

با سطوت تو قهر خدا برترین عذاب

با همت تو ملک جهان کمترین عطاست

مقصود از آفرینش کون و مکان تویی

اینک حدیث بضعهٔ منی برین گواست

هر یک ز سنگ مشهد و قندیل مسجدت

آیینه‌ی سکندر و جام جهان نماست

هفت آسمان اگر به مثل پیش پا بود

واپس نماند آن که ورا چون تو پیشواست

این دردهای ظاهر و باطن کجا بریم

با آن که آستانه‌ی تو خانه‌ی شفاست

دلهای دوستان به تولای حضرتت

همچون کبوتران معلق در این هواست

از کیمیای جود وجودت نمونه‌ایست

ایوان و گنبد تو که اندوده‌ی طلاست

این دو مناره هر یک نخلیست از بهشت

کش طلع عکس طلعت مهر و مه سماست

سنگاب خانه‌ی تو ز کوثر دهد نشان

وین نهر سلسبیل بود کاندران سراست

کوس در سرای جلالت به صبح و شام

تنبیه گوش مؤمن و تهدید اشقیاست

[صفحه ۴۵]

رضوان غلام هر که درین روضه خادم است

جنت مقام هر چه در این بقعه محتواست

یا رب روان پاک «گهر شاد» شاد باد

کز وی به پیشگاه امام این بنا به پاست

شه حلقه‌ی غلامیت ار زد شگفت نیست

جبریل نیز حلقه به گوش در شماست

هرک از درت به ناز بتابد رخ نیاز

خاقان و قیصر ار بود اندر مثل گداست

جد تو مرتضی علی آن والی الولی

حقا که عین حق بود و نفس مصطفی است

این بنده کیست خود که ز مدح تو دم زند

مداح ذات پاک تو خلاق کبریاست

الیوم قد اتیتک ارجوک شافعا

ای کایت جلال تو تشریف هل اتی است

خواهیم نعمت از که و حاجت کجا بریم

زین در، که مصدر نعم و منبع عطاست

این ذره را به سایه‌ی رحمت پناه ده

ای آن که مهر را به جناب تو التجاست

«مشتاقی» از کجا و غلامی حضرتت

گر باشد او غلام غلام رضا، رضاست

[صفحه ۴۶]

هفتمین قبله

اصل قصیده ۴۱ بیت

(میرزا جهانگیر خان ضیائی)

حبذا بارگاه عرش مثال

بارگاهی مصون ز بیم زوال

قدسیان را حریم توست مطاف

عرشیان را رواق توست مجال

ای مقدس حریمت از تشبیه

وی منزه رواقت از تمثال

بوسه زد تا به آستان تو مهر

عالم آرا شد و همایون فال

از نسیم تو آیتی تسنیم

بی شمیمت، بهشت فرض محال

آستان تو بوستان سرور

که نگنجد در او کلال و ملال

چون بدین آستانه روی آرند

همه ادبارها شود اقبال

وحده لا اله الا الله

طایران تو راست ذکر و مقال

اذن الله فیک ان یذکر

اسمه بالغدو و الاصال

از تو افزود شوکت اسلام

یافته از تو کفر رنج هزال

باد پاینده شوکتت جاوید

کفر را ذل و شرع را اجلال

هفتمین قبله هشتمین هادی

حضرتش مایه‌ی سعادت حال

به کمال جلال او سوگند

که جلالت رسید از او به کمال

هر جمیلی از او جمال گرفت

که جمیل است و دوستدار جمال

او نبی صورت و علی صولت

او حسن سیرت و حسین خصال

حجت کردگار لم یزلی است

ز امر و نهیش عیان حرام و حلال

هست حبل المتین ولایت او

ای دل این رشته را مکن اهمال

[صفحه ۴۷]

فطرت هر که پاک در مبدأ

به ولایش بود خجسته مآل

درگهش کشتی نجات امم

ای غریق گنه تعال تعال

ای «ضیائی» بهشت هر دو سرای

داری ار لطف اوست شامل حال

خادم درگه چنین مولا

به سعادت قرین هر آمال

کلما شانه یشاء الله

اوست سلطان چه جای استدلال

[صفحه ۴۸]

شهریار توس

اصل قصیده ۲۴ بیت

(محمد نصیر طرب اصفهانی)

ای باد خاک من برسان در دیار توس

از من ببر سلام سوی شهریار توس

در دیده جای سرمه کشد دست حور عین

خاکی که باد صبح برد از دیار توس

تا دور، مرغ دل شد از آن گلشن وصال

زارم چو مرغ در طلب مرغزار توس

آب بقا که خضر از او یافت زندگی

سرچشمه‌ای بود به لب جویبار توس

باغ بهشت اگر چه مثل در طراوت است

طرفی بود ز روضه‌ی فردوس وار توس

شوید ز سلسبیل ز رویش غبار، حور

بر روی زایرش چو نشیند غبار توس

اندر هوای آب سناباد جانفزاش

عمری بود که خضر بود خاکسار توس

چون شب ز تاب گنبد او روشنی برد

خورشید پرورد سحر اندر کنار توس

تا باد صبح بویی از آن خاکم آورد

چشمم سپید شد به ره انتظار توس

از خون عاشقان وز اشک مسافران

گلهای رنگ رنگ دمد از بهار توس

پروین فشان چو دیده‌ی زوار او شود

پروین فلک ز مهر نماید نثار توس

جاری هزار چشمه‌ی حکمت ز لب کند

چل شام هر که صبح کند در جوار توس

روید ز خاك او همه شمشاد و ارغوان

شد آبیار خلد مگر آبیار توس؟

در پرده حریمش، شد عقل مستتر

شد پرده‌دار عرش‌برین پرده‌دار توس

دامن کشد به ساحت گردون، زمین او

پهلو زند به باره‌ی کیوان حصار توس

اورنگ توس پایه‌اش از عرش برتر است

تا ثامن‌الائمه بود شهریار توس

[صفحه ۴۹]

او پور موسی است و مزارش چو کوه طور

در روشنی است سینه‌ی سینا مزار توس

شاید که افتخار به ملك جهان کند

تا هست از علی ولی افتخار توس

فرمان پذیر توس بود جمله ماسوا

تا بو الحسن به حق شده فرمانگزار توس

شاید قبول درگه خدام او شود

بهتر ز جان نداشت «طرب» در نثار توس

[صفحه ۵۰]

هشت باغ بهشت

اصل قصیده ۴۰ بیت.

(محمدحسین غروی کمپانی «مفتقر»)

برید باد صبا خاطری پریشان داشت

مگر حدیثی از آن زلف عنبر افشان داشت

نسیم زلف نگار از نسیم باد بهار

فتوح روح روان و لطافت جان داشت

صبا دمید خور آسا ز مشرق ایران

مگر که ذره‌ای از تربت خراسان داشت

مقام قدس خلیل و منای عشق ذبیح

که نقد جان به کف از بهر دوست قربان داشت

مطاف عالم امکان ز ملك تا ملکوت

که از ملوک و ملک پاسبان و دربان داشت

به مستجار درش کعبه مستجیر و حرم

اسا رکن یمانی ز رکن ایمان داشت

به مروه صفه‌ی ایوان او صفا بخشید

حطیم و زمزم از او آبرو و عنوان داشت

به قاب قبه‌ی او پر نمی‌زند عنقا

بر آستانه‌ی او سر همای کیوان داشت

درش چو نقطه محیط مدار کون و مکان

هر آفریده نصیبی به قدر امکان داشت

فضای قدس کجا رفرف خیال کجا

براق عقل در آن عرصه گر چه جولان داشت

در تو مهبط روح الامین و حصن حصین

ز شرفه‌ی شرف عرش و فرش، ایوان داشت

قصور خلد ز مقصوره‌ی تو یافت کمال

ز خدمت در آن روضه، رتبه رضوان داشت

تو محرم حرم خاص لی مع اللهی

تو را عیان حقیقت جدا ز اعیان داشت

تجلی احدیت چنان تو را بربود

که از وجود تو نگذشت آنچه وجدان داشت

جمال شاهد گیتی به هستی تو جمیل

که از شعاع تو شمعی فلک فروزان داشت

کتب محکم توحید از آن جبین مبین

به چشم اهل بصیرت دلیل و برهان داشت

تو باء بسمله‌ای در صحیفه‌ی کونین

ز نقطه‌ی تو تجلی نکات قرآن داشت

[صفحه ۵۱]

مقام ذلت تو جمع الجوامع کلمات

صفات عز تو شأنی رفیع بنیان داشت

نسیم کوی تو یحیی العظام و هی رمیم

شمیم بوی تو صد باغ روح و ریحان داشت

فروغ روی تو را مشتری هزاران بود

ولی که زهره‌ی آن زهره روی تابان داشت؟

«به مفتقر» بنگر کز عزیز مصر کرم

به این بضاعت مزجاۀ چشم احسان داشت

به این هدیه اگر دورم از ادب چه عجب

همین معامله را مور با سلیمان داشت

[صفحه ۵۲]

شمس الشموس

(محمدجواد غفور زاده «شفق»)

هر روز سر از خواب چو بردارد آفتاب

از خاک پاک توس گذر دارد آفتاب

پر می‌کشد به سوی سرا پرده‌ی «رضا»

گویی پرستویی است که پر دارد آفتاب

چندان که جبهه سوده بر این آستان قدس

پیشانی‌ای به رنگ سحر دارد آفتاب

از فیض خاک بوسی شمس الشموس یافت

این تاج عزتی که به سر دارد آفتاب

صدها ستاره بر سر راهش نشسته‌اند

کز مشرق زمین چه خبر دارد آفتاب

تا هست نامی نامی‌ات ثامن الحجج

بر لب کجا حدیث دگر دارد آفتاب

در آستان قدس تو همراه قدسیان

پاس حریم اهل نظر دارد آفتاب

ای پرتو جمال تو خورشید آفرین

بی‌التفات تو چه هنر دارد آفتاب؟

صد ساغر از شعاع به دست آمده، مگر

یک جرعه از زلال تو بردارد آفتاب

تا انعکاس مهر تو را منتشر کند

از شرق تا به غرب سفر دارد آفتاب

هر ذره آفتاب شود با محبتت

بی‌دوستی تو چه ثمر دارد آفتاب

با جلوه‌های حسن تو ای ماه هاشمی

کی اعتنا به قرص قمر دارد آفتاب

دل را به موج خیز ولای تو تا سپرد

همچون صدف امید گهر دارد آفتاب

گرم طواف گنبد و گلدسته‌ی طلاست

ورنه چه احتیاج به زر دارد آفتاب

هر صبحدم که سر زند از مشرق امید

اول به زایر تو نظر دارد آفتاب

از غربت غروب تو ای آفتاب عشق

صد داغ آتشین به جگر دارد آفتاب

[صفحه ۵۳]

چشمش ز گریه خشک نشد در فراق یار

تا بامداد نرگس تر دارد آفتاب

انگور تا به زهر شد آغشته، تا ابد

از سایبان تاک حذر دارد آفتاب

در حیرتم که این جگر چاک چاک توست

یا سینه‌ای به رنگ شرر دارد آفتاب

ای دیده‌ی تو منتظر دیدن «جواد»

صد چشم انتظار به در دارد آفتاب

دست دعا بلند کند چون بر آسمان

همچون «شفق» امید اثر دارد آفتاب

[صفحه ۵۴]

کبوتر حرم

(محمدجواد غفور زاده «شفق»)

این حریم کیست با نور و جلال آمیخته

جلوه‌اش چون باغ جنت با جمال آمیخته

آستان زاده موساست اینجا کز ازل

مهر او با جان سرشته، با خیال آمیخته

دست و پا گم می‌کند جبریل اینجا چون نسیم

بوی غربت بس که با عطر وصال آمیخته

ضجه‌ی افلاکیان و های‌های خاکیان

با صدای مبهم پرواز بال آمیخته

از دل گلدسته‌ها تا دور دست آسمان

صوت داودی است با لحن بلال آمیخته

ای خوشا آنکس که اینجا همچو شمع چلچراغ

در وجودش شعله با اشک زلال آمیخته

رو بر این دار الامان کن از سر صدق و یقین

دل بگیر از باور با احتمال آمیخته

نور این خورشید روز افزون شد اما قرنهاست

دولت اقبال مأمون با زوال آمیخته

خشم و خشنودی او خشنودی و خشم خداست

چون رضایش با رضای ذوالجلال آمیخته

بی بهشت لطف او دانی چه باشد زندگی

برزخی تاریک با وزر و وبال آمیخته

فیض می‌بارد بر او ابر کرامت بیشتر

هر که اینجا معرفت را با کمال آمیخته

شاهدند اینجا کبوترها که هر شب تا سحر

اشک شوق زائران با شور و حال آمیخته

چشم در چشم ضریح و دست در دست دعا

گریه‌ی اهل تمنا با سؤال آمیخته

آنکه مجذوب تولای رضا شد، گوهرش

با زلال روشن زهرا و آل آمیخته

باب امید جهان است آستان قدس او

ناامیدی‌ها در اینجا با محال آمیخته

شادی بی غم ولای اوست ورنه در جهان

رنج با راحت، مسرت با ملال آمیخته

من که هستم ذره پیش مهر عالم تاب او

اشکباری‌های من با انفعال آمیخته

سایه پرورد خراسانم که در باغ ادب

سرو ناز شعر من با اعتدال آمیخته

خیر مقدم را «شفق» در جشن میلادش سرود

چامه‌ای شیوا که با سحر حلال آمیخته

[صفحه ۵۵]

چمن قدس

اصل ترکیب‌بند ۱۲۰ بیت

(محمد جان قدسی مشهدی)

ای آمده چون جد و پدر، صاحب لولاک

وی خاک درت سجده گه انجم و افلاک

هر دل که نظر کرده‌ی خدام در توست

آلوده نگردد به هوس، چون نظر پاک

هر سینه که سودازده‌ی مهر تو باشد

چون صبح، مبارک بودش پیرهن چاک

هر کس ز تنک حوصلگی سر ز درت تافت

چون شیشه‌ی ساعت بودش دیده پر از خاک

در فکر سخن، گرد تو گردم، که زداید

فیض حرمت زنگ ز آیینه‌ی ادراک

امنند مقیمان درت از بد گردون

مرغان حرم را نتوانست بست به فتراک

خرم دل آن کس که به سودای تو میرد

این روضه وطن سازد و در پای تو میرد

رضوان صفتانی که در این روضه به پایند

سر و چمن قدس و گل باغ رضایند

در علم و عمل، پیرو اولاد رسولند

در فضل و هنر، مظهر احسان خدایند

آن خضر نژادان که پی سجده فلک را

از نقش جبین، سوی درت قبله نمایند

در روضه‌ی فردوس، به اکراه نشینند

آن قوم که پرورده‌ی این آب و هوایند

گویند به ابروی هنر، درس اشارات

عیسی نفسان تو که قانون شفایند

از سایه‌ی دیوار تو گیرند سعادت

این طایفه مستغنی از اقبال همایند

چون شخص خرد، مردمک چشم یقینند

چون نور یقین، آینه‌ی صدق و صفایند

ای حلقه‌ی خدام درت، حلقه‌ی دیده

حقا که در کعبه چنین حلقه ندیده

[صفحه ۵۶]

ای روز جزا، معرکه آرای شفاعت

دارند همه از تو تمنای شفاعت

امیدم اگر از تو نباشد، ز که باشد

من غرقه‌ی عصیان و تو دارای شفاعت

افسرده نیم از گنهم، کز تو شود گرم

هنگامه‌ی رحمت ز تقاضای شفاعت

رحمت به کناری رود از عرصه‌ی محشر

لطفت به میان گر ننهد پای شفاعت

ای راه سوی روضه‌ی فردوس نموده

خلق دو جهان را به یک ایمای شفاعت

در پرده‌ی عصیان، دل ما زنگ گرفته

بردار نقاب از رخ زیبای شفاعت

آبای تو هستند شفیعان و رسیده

میراث ازیشان به تو دیبای شفاعت

آن روز که محشر ز گنهکار شود پر

خالی نگذاری ز کرم، جای شفاعت

تا هر که بود، جام می‌از حور بگیرد

وز دست شما ساغری از نور بگیرد

حفاظ حریم تو چو در زمزمه آیند

خون اثر از دیده‌ی داود گشاید

هر خطبه که نام تو در آن نیست، خطیبان

چون حرف غلط از ورق دل بزدایند

بر چشمه‌ی زمزم نگشایند به رغبت

آن دیده که بر خاک کف پای تو سایند

هنگام تماشای حریم تو، ملایک

چون شمع ز تن کاسته، بر دیده فزایند

این مشت دعاگو که ثناخوان قدیمند

از روضه نشینان تو محتاج دعایند

بر چرخ، مسیحا به تمنای تو کوشد

خضر آب بقا از کف سقای تو نوشد

[صفحه ۵۷]

چشمه‌ی حیات

اصل قصیده ۱۱۹ بیت.

(محمد جان قدسی مشهدی)

روشنترک بیان کنم احوال خویش را

مداح نور دیده‌ی موسی بن جعفرم

سلطان شرق و غرب که هر شب میسر است

از برکت طواف درش، حج اکبرم

از یمن مدحتش به مراد طبیعتم

از دولت ثناش بر اعدا مظفرم

ای چشمه‌ی حیات که چون خشک شد لبم

سقای درگه تو دهد آب کوثرم

در روضه‌ی تو دیده به هر سو که باز شد

نور نظر چو رشته فروشد به گوهرم

هر سو که رفته‌ام به شبستان روضه‌ات

آورده صبح بر سر ره، شمع خاورم

محرومی دو روز ازین درگه مراد

روزی هزار بار به خون گسترد پرم

پیچد عنان چو سوی توام بخت ارجمند

هر یک خط نجات شود روز محشرم

نقش جبین من همه مدح و ثنای توست

چون سرکشم ز هر چه نوشتند بر سرم؟

گرد رهت به دیده فزوده است بینشم

خاک درت رسانده به افلاک، افسرم

از کثرت فرشته دین روضه‌ی شریف

در موج خیر و بال ملایک شناورم

تا کرده‌ام نظاره‌ی این منظر رفیع

طاق فلک به دیده نماید محقرم

در روزگار حفظ تو، از سنگ حادثات

هرگز شکست را نیابد به ساغرم

چون خطبه‌ی ثنای تو خوانم، روا بود

کز بال جبرئیل گذارند منبرم

میل دلم به جانب دیگر نمی‌کشد

تا هست جان، ثناگر خدام این درم

خواند غلام خویشم اگر خادم درت

چتر نشاط بگذرد از چرخ اخضرم

[صفحه ۵۸]

کار مرا به عهده‌ی اکرام خویش کن

مگذار بعد ازین به جهان ستمگرم

روزت ز روز به، که ز یمن ثنای تو

هر روز سرفرازتر از روز دیگرم

تا آستان کعبه بود سجده گاه خلق

یا رب جدا مباد ازین آستان سرم

[صفحه ۵۹]

احرام حرم

اصل قصیده ۵۹ بیت

(محمد جان قدسی مشهدی)

شمس ایوان فتوت، علی بن موسی

که به خدام درش فخر کند عزت و ناز

آن که در فکر گر انگشت زنی بر لب من

خیزد از هر سر مویم به ثنایش آواز

به دو احرام شود بندگی خلق درست

بعد از احرام طواف درش، احرام نماز

کعبه با آن که بود قبله‌ی ابنای زمان

رو سوی قبله‌ی کوی تو کند وقت نماز

بهر محمل‌کشی کعبه‌ی کویت همه سال

خلق را تا شتر موج بود زیر جهاز

کعبه را بر زبر ناقه چو محمل بندند

چون به طوف حرمت قافله آید ز حجاز

مغفرت روز جزا ناز کشد از گنهش

هر که یک بار بر این سده نهد روی نیاز

عفو در بارگهت تشنه‌ی دیدار گناه

بذل در بحر کفت منتظر کشتی آز

به تمنای درت کعبه چو بیت المعمور

خیزد از جا و کند جانب گردون پرداز

حبذا چرخ، بدین سده بود گر همدوش

مرحبا خلد، به این روضه بود گر انبار

به همان نسبت دوری که بدین در دارد

سر به عیوق رساند ز شرف خاک حجاز

رحمت خاص تو عام است که آن چشمه‌ی نور

در، چو آیینه به روی همه کس دارد باز

کعبه در بوسه‌ی این سده دلیری نکند

تا نگیرد ز مقیمان درت خط جواز

دو جهان از سخن تازه پر آوازه شود

چون گشایم به ثنایت در گنجینه‌ی راز

چه کند شعرم ازین بیش کز ابنای سخن

به ثنا گویی خدام تو گشتم ممتاز

رتبه‌ی مدحت تو تن به تنزل ندهد

ورنه محروم نمی‌شد ز کلامم اعجاز

[صفحه ۶۰]

دین پناها! به ثنای تو بود نازش من

غیر ازین در، به در هیچ کسم نیست نیاز

من هم از نغمه سرایان گلستان توام

به طفیل دگران، گاه مرا هم بنواز

چمن از توست، ز هر نخل که خود می‌دانی

سایه‌ی مرحمتی بر سر «قدسی» انداز

[صفحه ۶۱]

روضه‌ی بهشت

اصل قصیده ۷۹ بیت

(حاجی محمد جان قدسی مشهدی)

پیشوای دین، علی موسی الرضا کز اعتقاد

اهل ایمان مهر او را رکن ایمان دیده‌اند

در حریم حرمتش صد کعبه منزل کرده‌اند

در بهشت روضه‌اش صد همچو رضوان دیده‌اند

ای خداوندی که بر درگاه قدرت، قدسیان

آسمان را با هزاران دیده حیران دیده‌اند

ای سپهداری که در صف شیرمردان پیش تو

خویش را چون صورت دیوار، بی‌جان دیده‌اند

جوهر از تیغش فرو ریزد چو از مژگان سرشت

دست دشمن را ز سهمت بس که لرزان دیده‌اند

کوه را نزد وقارت بی‌تحمل خوانده‌اند

پیش عزمت، باد را افتان و خیزان دیده‌اند

دیده‌ی حسرت همان بر خوان احسان تواند

در بهشت آنها که نعمتهای الوان دیده‌اند

از درت آنها که سوی زیر، چشم افکنده‌اند

آسمان را گاه پیدا، گاه پنهان دیده‌اند

آنچه از دست تو می‌بینند مردم چار فصل

کافرم، گر بحر و کان از ابر نیسان دیده‌اند

شد جهان چون چشم عاشق پر ز لعل از بخششت

خویشتن را زان جهانی در، بدخشان دیده‌اند

چون سلیمان خوانمت شاها؟ که ارباب نظر

بر درت صد چون سلیمان میر دیوان دیده‌اند

نامه‌ی تقدیر را آنها که سر بگشوده‌اند

بر سرش اول ز تدبیر تو عنوان دیده‌اند

گر نمی‌گشتی به دریا قطره را نسبت درست

کس نمی‌گفتی کفت را بحر یا کان دیده‌اند

گر ثنا را رسم می‌بودی تنزل، گفتمی

پایه‌ی قدر تو را بر دوش کیوان دیده‌اند

عاصیان از شش جهت آورده رو، سوی درت

زان که لطفت را شفاعت خواه عصیان دیده‌اند

مرقدت را از تجلی طور سینا خوانده‌اند

روضه‌ات را همچو دل، خالی ز شیطان دیده‌اند

[صفحه ۶۲]

چرخ چون نقش قدم، پا مال فراشان توست

زان که اینجا عرش را با فرش یکسان دیده‌اند

صد چو حسان بر درت هر شب ثناخوانی کنند

گر چه بر جد تو حسان را ثناخوان دیده‌اند

چشم مدح چون تویی دارند از همچون منی

کار مدحت را خلایق سخت آسان دیده‌اند

کار «قدسی» نیست مدح چون تو شاهی غایتش

قدسیان از جانب خویشش ثناخوان دیده‌اند

[صفحه ۶۳]

طواف حرم

اصل قصیده ۶۱ بیت

(محمدجان قدسی مشهدی)

چراغ خلوت دین، نور دیده‌ی ایمان

که هست خاک درش سرمه‌ی اولوا الابصار

غریب توس، که چون مهر قبه‌ی حرمش

به شرق و غرب رسانیده لمعه‌ی انوار

علی موسی جعفر که خاکروب درش

قدم به چشم ملایک نمی‌نهد از عار

شهی که در نظر ساکنان درگه او

بهشت در چه حساب است و کعبه در چه شمار

زهی جواد که در دست خادمان درت

درم چو برگ خزان است مستعد نثار

انامل تو به دست گهرفشان تو هست

چو نهرها که جدا می‌شود ز دریا

سموم قهر تو گر بگذرد به سوی محیط

صدف به جای گهر، پرورد شرر به کنار

کف سخای تو جایی که گوهر افشان شد

به روی خویش گرفتند کف ز شرم، بحار

ز شوق آن که نشیند به خاک درگه تو

بر آستان تو خیزد ز چشم خلق غبار

برون نمی‌رود از روضه‌ی تو پنداری

گلی است مهر که با گل زدند بر دیوار

چو آفتاب به مژگان کنند منزل طی

به عزم طوف حریمت ز هر طرف زوار

نیافت اذن دخول آفتاب و برگردید

نمی‌دهند درین روضه هر خسی را بار

نفس به یاد تو باشد مبارک اندر تن

زبان به مدح تو باشد خجسته در گفتار

به کشوری که رسیده است شحنه‌ی عدلت

نهاده پا به زمین راست، چرخ کج رفتار

چو آفتاب، جبینش همیشه نور دهد

کسی که سجده‌ی این آستان کند یک بار

بود ولای تو سر دفتر عبادتها

نخست، خشت بنا بر زمین نهد معمار

ز شوق، بیشتر از سایه بر زمین افتد

برای سجده بر این در کسی که یابد بار

[صفحه ۶۴]

کف نیاز بر این آستان گشوده کلیم

گمان بی‌بصران آن که هست شمع مزار

ز روضه‌ات به فلک ساکنان فرو نگرند

که زیر فرش حریم تو عرش راست، مدار

ملک به فرش حریمت بدل کند صورت

که چشم خویش رساند به مقدم زوار

به روضه‌ی تو نسب می‌کند بهشت درست

ولی ز خویشی او، روضه‌ی تو دارد عار

مقربان جنابت چو حلقه‌ی زنجیر

کنند پیروی یکدیگر، صغار و کبار

فلک به حلقه خدام تو ندارد راه

چگونه در صف مژگان کسی پسندد خار

ز مرقد تو نظر بر نمی‌توانم داشت

چو چشم عاشق هجران کشیده از رخ یار

چو مهر، چشم من از خار اگر پر است چه عیب

به دیده چیده‌ام از راه زایران تو خار

ستاده‌ام به درت نقد جان به دست ادب

که هر که سر نهد اینجا، کنم به پاش نثار

[صفحه ۶۵]

امام راستان

(احمد کمالپور «کمال»)

ای مرا آرمش جان، زی تو جان آورده‌ام

بندگی را در حضورت ارمغان آورده‌ام

بارگاهت را پی تعظیم سر بسپرده‌ام

آستانت را پی تشریف جان آورده‌ام

خاک کوی مشکبویت را به مژگان رفته‌ام

محضرت را روی گردآلود از آن آورده‌ام

ذره‌ای را تا حضور مهرتابان برده‌ام

قطره‌ای را سوی بحر بی‌کران آورده‌ام

دردمندم من، بر این دار الشفا دل بسته‌ام

ریزه‌خوارم، رو بر این گسترده خوان آورده‌ام

بی‌قراری را ز دیده جوی خون بگشاده‌ام

شرمساری را رخی چون زعفران آورده‌ام

جرم پنهان، گر بیابان در بیابان کرده‌ام

اشک پیدا، کاروان در کاروان آورده‌ام

نیمه جانی خسته و فرسوده از بار گناه

در جوار رحمتت ای مهربان آورده‌ام

ناله را فریاد کردم، دیده را دریای خون

آنچه پنهان داشتم زی تو عیان آورده‌ام

جلوه‌ی گلشن مرا از آشیان گر دور داشت

این زمان مشت پری زی آشیان آورده‌ام

ای سراپا لطف، دریابم که افتادم ز پای

دستگیرم شو که بس بارگران آورده‌ام

روی زرد و جان رنجور و دلی امیدوار

این همه بر دوش جسمی ناتوان آورده‌ام

گر بگردانی تو روی از من، کجا روی آورم

با امیدی روی بر این آستان آورده‌ام

تا گشودم دیده، بودم خاکروب این حریم

من ازین مشکوی سر بر آسمان آورده‌ام

آشیان در دست بادم، مرغ طوفان دیده‌ام

دل به بوی گل به سوی بوستان آورده‌ام

دور ازین سر سبز گلشن هرگزم روزی مباد

آشیان اینجاست، برگ آشیان آورده‌ام

بود و نابود وجودم از عنایات تو بود

نابجا گفتم که این آوردم، آن آورده‌ام

هر چه دارم از طفیل لطف بی‌پایان توست

گر لبی خاموش و گر طبعی روان آورده‌ام

[صفحه ۶۶]

ذره‌ام، پیوندم از خورشید کی گردد جدا

نیستم، اما ز هستی‌ها نشان آورده‌ام

با کدامین آبرو از رفته‌ها عذر آورم

من که با سرمایه‌ی هستی، زیان آورده‌ام

هم تو را می‌آورم در ساحت قدست شفیع

هم تو را در پیشگاه تو ضمان آورده‌ام

شرمسارم از تهیدستی اگر در محضرت

دامنی پر در و گوهر ارمغان آورده‌ام

نعمت اینم بس که در هر صبحدم چون آفتاب

رو به دربار امام راستان آورده‌ام

تا بگیرم بهره از سرچشمه‌ی فیاض شمس

شبنم آسا چشم تر از کهکشان آورده‌ام

افتخار این بس مرا کز نعمت قرب جوار

سر خط آزادگی تا جاودان آورده‌ام

زادگاهم توس و جان پرورد این آب و گلم

خانه‌زادم، برتری زین خاکدان آورده‌ام

دایه چون برداشت کامم را به نام نامی‌ات

در نخستین حرف، نامت بر زبان آورده‌ام

ای خدا را حجت وای هشتمین حجت به خلق

گر قبول افتد،زبانی مدح‌خوان آورده‌ام

خامه عمری خیره رفت و چامه هم، اینک ز شوق

بی‌ریا در خدمتت این هردوان آورده‌ام

گفتم از الفاظ رنگین، زیوری بندم به نظم

ای دریغا کآسمان و ریسمان آورده‌ام

بر دهانم خاک، کی در لفظ گنجد مدح تو؟

بلکه این معنا برای امتحان آورده‌ام

در صفاتت چند لفظی بسته‌ام بر یکدیگر

وز دل امیدوارم ترجمان آورده‌ام

گر مرا قدری است، از اشعار بی‌مقدار نیست

بنده‌ی درگاهم، از آن قدر و شان آورده‌ام

خواستم پنهان کنم اسرار، دیدم ای دریغ

آنچه در دل داشتم نک بر زبان آورده‌ام

اشک یاری کرد و دل شد راهبر این چامه را

راستی را سوده‌ی دل ارمغان آورده‌ام

چو مرا در ساحت قدست نمی‌باشد کمال

مصرع برجسته‌ای را نو رهان آورده‌ام

در خراسان پیرو «استاد شروانم» که گفت

«این گلاب و گل همه زین گلستان آورده‌ام»

[صفحه ۶۷]

ای خراسان

(احمد کمالپور (کمال))

ای خراسان، ای زمینت جنت المأوای من

ای غبارت توتیای دیده‌ی بینای من

ای خراسان، ای محیطت مهبط روح‌الامین

ای حریم دلگشایت وادی سینای من

ای خراسان، ای ز خورشیدت جهانی تابناک

ای فروغت روشنی‌بخش شب یلدای من

ای خراسان، ای مقام امن، ای دارالولا

ای ز تو مهر ولایت نقش بر سیمای من

ای خراسان، ای مطاف شیعه، ای باب المراد

ای تو بیت‌المقدس وای کعبه، ای بطحان من

ای خراسان، ای مرا پرورده در دامان مهر

شمه‌ای بشنو ز اوصاف خود از لبهای من

نیک می‌دانی ندارم در سخن دستی قوی

فاش گویم، نیست توصیف تو در یارای من

طبع خاموش من و خورشید جان افروز تو

روضه‌ی زیبای تو، وین نظم نازیبای من

در مدیحت بس، که فرموده است ختم المرسلین

می‌شود در توس مدفون عضوی از اعضای من

از امام راستین بشنو سخن آنجا که گفت

از خراسان سرزند خورشید از ابنای من

ای بهشت جاودان، ای خطه‌ی زیبای توس

ای فضای دلگشایت مأمن و مأوای من

هم تویی دار السرور و هم تویی دار القرار

هم تویی دار الامان، هم مشهدت منشای من

تربتت مسجود آدم، مرقدت طور کلیم

مدفنت معراج عیسی، روضه‌ات ملجای من

ای که در آغوش پاکت خفته فرزند رسول

اختر برج ولایت، هشتمین مولای من

ای سلیل مرتضی، ای اصل دین، ای بوالحسن

ای خدا از تو رضا، ای از تو استرضای من

تا به نیشابور خواندی خطبه‌ی توحید را

شد نشابور از شرافت مسجد الاقصای من

شرط کردی چون ولای خویش را در آن حدیث

پر بود از آن ولا هر جزوی از اجزای من

ای جهان لطف، ای بحر کرم، ای اصل جود

مهر امروز تو باشد توشه‌ی فردای من

[صفحه ۶۸]

در دبستان تو خواندم ابجد توحید را

مکتب والای تو شد مکتب والای من

عارز از اعجاز عیسی گر زمانی زنده ماند

زنده‌ی جاویدم از عشق تو ای عیسای من

دامنی آلوده، دارم ای زلال بی‌زوال

پاک کن ز آلودگی دامان شوخ آلای من

در جوانی گر خطایی رفت، معذورم بدار

یاری‌ام کن تا نلغزد روز پیری پای من

هر چه هستم، خانه‌زادم، رحمتت را درخورم

لطف کن منگر به عصیان‌های بی‌احصای من

تا مرا یاد است، چشمم بوده و احسان تو

وامگیر احسان خود را از من ای مولای من

برندارم یک نفس دل از تو و الطاف تو

گر بساید آسیای نه فلک اعضای من

من که در هر صبح چون خور آستان بوس توام

لحظه‌ای گر دور مانم زآستانت، وای من

ناز پرورد وصالم، از درت دورم مکن

طاقت دوری ندارد این دل شیدای من

ریشه در این خاک دارم از ازل، دارم امید

با تو باشم تا ابد، این است استدعای من

تا گشودم بال، در این بوستان بگشوده‌ام

مرغ دست آموزم و این باغ باشد جای من

آشیان دل به گلزار تو بستم از نخست

نغمه پرداز تو باشد بلبل گویای من

همتم نگذاشت تا بر خاک ریزم آبرو

بی‌نیاز از غیر باشد همت والای من

تا به رویت دیده بگشودم، نظر بستم ز خلق

گر چه اندر سیم و زر گیرند سر تا پای من

غیر درگاه تو کانجا بنده سان آرم نماز

خم نخواهد شد به پیش هیچ کس بالای من

من نه تنها حلقه در گوشم، که در این پیشگاه

حلقه در گوشند هم آبا و هم ابنای من

این تو و آن مهربانیها و آن لطف عمیم

این من و این زشتکاریهای بی‌پروای من

هر کسی فردای محشر دامنی آرد به دست

دست ما و دامنت ای منجی فردای من

بر سر خوان توام مهمان و از شرم گناه

غیر اشک چشم، آبی نگذرد از نای من

روزهای زندگانی خیره طی شد ای دریغ

لحظه‌ای روشن نشد از پرتوی، شبهای من

دل اگر در خون نشست و خون اگر از دیده رفت

هیچ کس نشنید از لبهای من شکوای من

ناله‌ام هرگز نیاورده است گوش خلق را

گر فلک شد تیره‌گون از آه دود آسای من

حاجت خود را چو بی‌دردان نکردم آشکار

عمر اگر بر باد شد، برجاست استغنای من

روز شد با شب قرین و بخت شد با خواب جفت

سر نزد خورشید بخت از مشرق دنیای من

[صفحه ۶۹]

نیست پروایی مرا از گیر و دار روزگار

تا که باشد در جوار آستانت جای من

گر نهان دارم ز مردم ناله‌ی جانسوز را

نیست پنهان از تو آلام دل دروای من

شاهد آرم مصرع استاد شروان را که گفت

«چون فلک شد پر شکوفه نرگس بینای من»

چامه را گفتم بدان امید، تا روز جزا

بر رخم چشم عنایت وا کند مولای من

خواستم تا چامه را زینت دهم با نام او

ماند از گفتن دریغا منطق گویای من

یافت پایان چامه در میلاد مسعودش «کمال»

گر قبول افتد، رود از یاد من غمهای من

[صفحه ۷۰]

کیمیای هستی

(رضا مؤید)

من وصال دوست را بی‌درد هجران یافتم

تا گشودم چشم، خود را در خراسان یافتم

گر سکندر آب حیوان در دل ظلمات یافت

من بدون رنج ظلمت آب حیوان یافتم

مهر مولانا الرضا بر لوح جانم نقش بست

تا ز کلک آفرینش نقش امکان یافتم

اسم اعظم گر چه مستور است و برتر از عقول

فاش می‌گویم که من آن راز پنهان یافتم

بی‌سر و پایی چو من ای طالبان کیمیا

کیمیای هستی از خاک خراسان یافتم

عاشقان در کوی جانان جانفشانی می‌کنند

نازم این طالع که جان در کوی جانان یافتم

بنده‌ام رو کرده‌ام بر کوی مولایی کریم

مورم و راهی به دربار سلیمان یافتم

از ریاض دلگشای جنت اینجا روضه‌ایست

کز نسیم جانفزایش بوی رحمان یافتم

خوابگاه بضعه‌ی پیغمبر است این آستان

کآسمان را در حضورش سر بر ایوان یافتم

نعمت قرب جوار ثامن الاطهار را

حمد یزدان گفتم و نعمت دو چندان یافتم

جذبه مهرش مرا سیر تکامل یاد داد

ذره‌آسا ره به خورشید درخشان یافتم

از نگاه دلربایش شد مس جانم طلا

در پناهش ایمنی از کید دوران یافتم

جبهه بر خاک درش سودم که جستم آبروی

سر بر این درگه نهادم تا که سامان یافتم

نور آیات خدا را دیدم از انوار او

بوی گلهای نبی را زین گلستان یافتم

یک جهان روی ادب بنهاده دیدم بر رهش

یک جهان دست طلب او را به دامان یافتم

جسم جان می‌خواهد و، جان راست جانان آرزو

من در این دار الامان هم این و هم آن یافتم

خوان احسانش بسیط است و من از روز نخست

خویش را شرمنده این خوان احسان یافتم

هر غم و دردی که پیدا شد به جسم و جان مرا

گه ز نامش گه ز یادش فیض درمان یافتم

[صفحه ۷۱]

شد از آن روزی که چشمم با حریمش آشنا

مهر او را در دلم با نور ایمان یافتم

یا رب از من در ازای ناسپاسی‌ها مگیر

این گران‌قیمت متاعی را که ارزان یافتم

آرزویم این بود کاندر جوارش جان دهم

من که هم اندر جوار حضرتش جان یافتم

کی «مؤید» روی برتابم از این دربار قدس

کانچه را می‌خواستم، اینجا به از آن یافتم

[صفحه ۷۲]

قلعه‌ی توحید

(حسین‌علی منشی کاشانی)

این حریم بارگاه رفعت و عز و علاست

کز شرافت کعبه را بر آستانش اقتداست

خاک توس است این که از قدر و مقام و منزلت

تا قیامت دیده‌ی افلاکیان را توتیاست

این زمین آرامگاه زاده‌ی پیغمبر است

خوابگاه نور چشم حضرت خیرالنساست

روضه‌ای از روضه‌های جنت است این خاک پاک

گفته‌ی معصوم بر قولم در این دعوی گواست

بلکه افزون است از جنت که مشکین زلف حور

از پی کسب شرف جاروب این جنت سراست

این جناب قبله‌ی هفتم امام هشتم است

این مغیث الشیعه و الزوار فی یوم الجزاست

هر که او را سر به تاج خسروی ناید فرود

این مبارک آستان را با تضرع جبهه ساست

زاده‌ی موسای کاظم، ای امام هشتمین

ای که اندر آستانت جای موسی با عصاست

هم جنابت کعبه‌ی اسلام را نعم البدل

هم ولایت، قلعه‌ی توحید را محکم بناست

هر گنهکاری که طوف کعبه‌ی کوی تو کرد

گر گنهکارش کسی از بعد از آن خواند خطاست

هست این خاکی که در حقش پیمبر گفته است

می‌کند مهموم را شادان غمین را غم‌زادست

این مزار است آن که در وصفش علی فرموده است

هر گنهکاری زیارت کرد عصیانش هباست

باقر علم نبی گفت آن امام پنجمین

زائر این خاک، گویا با پیمبر در عزاست

طائفین مرقدش را صادق آل رسول

گفته در روز قیامت دستشان در دست ماست

خود چنین فرموده‌ای شاها و صدق است این سخن

زائر قبر مرا از من حمایت در سه جاست

اول اندر نامه‌ی اعمال و دوم در صراط

سوم اندر پای میزان باشد ار شه یا گداست

دل ز درگاهت چسان بردارم و دوری کنم

هیچکس ای جان من از جان خود دوری نخواست

حظ خویش از زندگانی می‌برد «منشی» چه وقت؟

در همان وقتی که چندی زائر قبر شماست

[صفحه ۷۳]

بوی بهشت

اصل قصیده ۷۷ بیت

(محمود منشی کاشانی)

ای توس خاک پاک تو یا عود و عنبر است؟

یا نافه‌ی تتار، که اینسان معطر است؟

بوی بهشت می‌شنوم یا شمیم توست

عطر عبیرداری یا مشک اذفر است

بابی مگر گشوده‌ای از روضه‌ی ارم

با جنت نعیم الهی از این در است

داری دم مسیح، از آن رو مسیح‌وار

بینم تو را همی نفس روح‌پرور است

مشتی ز خاک راه تو، ای شهر تابناک

در چشم عقل خوبتر از بدره‌ی زر است

بر طرف بوستان نو، یک بوته‌ی گیاه

از صد هزار خرمن گل جانفزاتر است

به به بر این طراوت و سرسبزی و صفا

طوبی لک ای بهشت زمین این چه منظر است

شیراز و آب رکنی بگذار و یک نظر

این خاک بین که آب رخ حوض کوثر است

ز اینجا شود گشوده به فردوس، هشت در

وینجا بود که، خال رخ هفت کشور است

دانستم از چه رو نفس مشکبو تو راست

«این بوی روح پرور از آن کوی دلبر است»

بر رخ گشاده شد در دولت تو را از آنک

«دولت در آن سرا و گشایش در آن در است»

زین بارگاه باعظمت، تا به روز حشر

ای شهر توس خاک تو را حشمت و فراست

این بارگاه کیست؛ که در ذروه‌ی جلال

از مهر و مه گذشته و با عرش همسر است

این بارگاه کیست؟ که در معرض قیاس

بر عقل راه بسته و، از وهم برتر است

این بارگاه کیست؟ که خورشید هر سحر

او را پی نماز شتابان ز خاور است

این بارگاه کیست؟ که در پیشگاه او

هر شامگه سجود کنان مهر انور است

این بارگاه کیست؟ که هر شب به پاس او

بیدار تا سپیده‌دمان چشم اختر است

[صفحه ۷۴]

این بارگاه کیست؟ که بهر طواف او

خیل فرشته در طیران چون کبوتر است

بالله که قدر گنبد زرین این مقام

صدره ز قدر گنبد فیروزه گون سراست

صحن و رواق و صفه و ایوان این اساس

گر خود نه جنت است به جنت برابر است

تذهیب این عمارت جنت‌نشان بود

بر آن اماره‌ای که کجا جای زیور است

زین شاهکار آینه کاریش بی‌گمان

دیگر خجل ز آینه‌داری سکندر است

وصف ارم شنیده‌ام از این و آن ولی

آن دیگر است و «صحن گهر شاد» دیگر است

از نور صحن کهنه بود، دیده مستنیر

وز طیب «صحن نو» نفس جان معنبر است

«دار السعاده» با غرفات بهشت را

از یک مشیمه‌دان که به یک شیمه اندر است

«دار الحفاظ» دار امانست و خلق را

فحوای «فادخلوا بسلامش» مقرر است

«دارالسیاده» در نظر آرد نمونه‌وار

من فوقها غرف که به میعاد داور است

«سفلای» عرش علوی و «علیای» فرش خاک

در بست در صیانت هر «بست» او بر است

الله اکبر این چه مقام است کش پدید

از هر مناره جلوه‌ی الله اکبر است

بر هر دری علانیه بینی ز بهر پاس

موسی عصا گرفته به کف، حاجب در است

هر کفشکن، ز جلوه‌ی طورت دهد خبر

کاین جایگه ز نور تجلی منور است

نور خدا معاینه بینی کلیم‌وار

که اندر ظهور و جلوه ز قبر مطهر است

اینجا حریم با خدای است بی‌گمان

وین صورت از «ءادخل ربی» مصور است

اذن دخول باید، از حضرت رسول

این خانه خانه‌ی که؟، از آن پیمبر است

این خانه خانه‌ی علی مرتضی بود

پرسی که کیست صاحب این خانه حیدر است

این شمع کیست؟ شمع شبستان فاطمه

وین بیت، بیت حضرت زهرای اطهر است

اینجا بجوی از حسن مجتبی اثر

کان شه بر این سرای مقدس کدیور است

بوی حسین می‌شنوم، یا حسین، اگر

در کربلا شهید شدی این چه مقبر است؟

بر این سرای سید سجاد کدخداست

هم باقرالعلوم در آن صاحب و سر است

اینجا ز جعفر بن محمد بود نشان

وین بوستان حدیقه‌ی موسی بن جعفر است

این مرقد شریف ز سلطان دین رضاست

وین مضجع حنیف از آن پاک سرور است

[صفحه ۷۵]

ای حجت خدای جهان، یا اباالحسن

کت ممکنات در ید امکان میسر است

مأمون اگر چه زهر جفایت به کام ریخت

وان ماجرا به کام جهان، همچو نشتر است

مأمون نماند و نوبت عباسیان گذشت

وز نوبت تو گوش فلک همچنان کر است

این عرصه نیست عرصه‌ی تکتازی سخن

اینجا نه جای عرض وجود سخنور است

ذکر جمیل ذات جلیل تو، سطر سطر

بر لوح عرش از قلم حق مسطر است

یابد قضا همی به رضای تو امتثال

همچون قدر که حکم تو، او را مقدر است

این حلقه‌ی رضای و را کرده زیب گوش

وان صفحه‌ی مثال تو را جمله از بر است

قهر تو را عذاب جهنم در آستین

لطف تو را بهشت خدا زیر شهپر است

دریا به پیش بحر عطای تو ای کریم

چون قطره‌ای بود که به دریا شناور است

این روشنان گشته پراکنده بر سپهر

از مجمر تو برزده ذرات اخگر است

وان کهکشان که ره به درآورده از فلک

شمس الشموس را به مثل دود مجمر است

در پیشگاه قدس تو ای شه ادب مرا

هی می‌کند اشاره که ایجاز خوشتر است

یا ثامن‌الائمه که اندر وجود من

آمیخته ولای تو با شیر مادر است

میراث برده‌ام ز پدر ذکر مدح تو

وین ارث تابناک مرا فخر و مفخر است

لیک ای فدای خاک رهت جان، تو را مدیح

نزمن، ز قدر قدرت گردون فراتر است

باور نداشتم که کنم توتیای چشم

خاک درت که روشنی چشم اختر است

اکنون که یافتم شرف خاکبوس تو

دیگر نوید دولتم از بخت، باور است

دایم به بوی جود تو «محمود» در رجاست

چشم گدا همیشه به دست توانگر است

[صفحه ۷۶]

روضه‌ی رضا

اصل قصیده ۴۳ بیت

(خالد نقشبندی)

این بارگاه کیست که از عرش برتر است

وز نور گنبدش همه عالم منور است

این بارگاه قافله‌سالار اولیاست

این خوابگاه نور دو چشم پیمبر است

این جای حضرتی است که از شرق تا به غرب

از قاف تا به قاف جهان سایه‌گستر است

این روضه‌ی «رضا» ست که فرزند «کاظم» است

سیراب نوگلی ز گلستان «جعفر» است

سرو سهی ز گلشن سلطان انبیاست

نوباوه‌ی حدیقه‌ی «زهرا» و «حیدر» است

مرغ خرد به کاخ کمالش نمی‌پرد

بر کعبه کی مجال عبور کبوتر است

تا همچو جان زمین تن پاکش به برگرفت

او را هزار فخر برین چرخ اخضر است

بر اهل باطن آنچه ز اسرار ظاهر است

در گوشه‌ی ضمیر مصفاش مضمر است

خورشید کسب نور کند از جمال او

آری جزا موافق احسان مقرر است

بتوان شنید بوی «محمد» ز تربتش

مشتق بلی دلیل به معنای مصدر است

زوار، بر حریم وی آهسته پا نهید

کز خیل قدسیان همه فرشش ز شهپر است

غلمان خلد کاکل خود دسته بسته‌اند

پیوسته کارشان همه جاروب این در است

مولا! ستایش تو به عقل و زبان من

کی می‌توان که فضل تو از عقل برتر است

نااهلم و سزای نوازش نی‌ام، ولی

نااهل و اهل پیش کریمان برابر است

[صفحه ۷۷]

فیض اجابت

اصل قصیده ۸۰ بیت

(ناظم هروی)

مهی که در فلک هشتم امامت ازو

ظهور کرده بلند اختر جلالت و جاه

علی موسی جعفر که ابر دوستی‌اش

گل ثواب دماند ز شوره‌زار گناه

قضا کنند ملایک نماز واجب را

شوند اگر ز ثواب زیارتش آگاه

ز گلستان ضمیرش که خلد انوار است

دو غنچه است یکی آفتاب و دیگر ماه

سجود بارگهش را نتیجه بسیار است

سزد که راست شود پشت آسمان دو تاه

زهی به راز نبوت چو مصطفی محرم

زهی ز علم امامت چو مرتضی آگاه

مسافران ره روضه‌ی شریف تو را

فتاده کعبه چو طفل یتیم بر سر راه

ز عکس گنبد نورانی طلا پوشت

سر برهنه‌ی گردون شد آفتاب کلاه

لباس جاه جهان زان نخواست همت تو

که عیب قدبلند است جامه کوتاه

دم مسیح ز شرمندگی نفس نکشد

تو را به دعوی معجز چه احتیاج گواه

ز آستان تو هر ذره‌ای که برخیزد

برد به سایه‌ی دیوارش آفتاب، پناه

بدون شعله‌ی مهر تو پرتوی ندهد

چراغ معرفت لا اله الا الله

هوایی سر کویت چو آه سوختگان

نمی‌کند قدم از راه آسمان کوتاه

شود چو شاخ گل تازه، پای تا سر

گه مشاهده‌ی روضه‌ی تو مد نگاه

چه روضه، عرش صفا جنتی که سودایش

فکنده در دل رضوان، خروش واشوقاه

مراد بنده و آزاد بر درش حاصل

چو دیده در حرمش محترم سفید و سیاه

ز جوش فیض اجابت، به زیر قبه‌ی او

دعا به کام رسد در ضمیر حاجت‌خواه

[صفحه ۷۸]

ملازمان جنابش، ملوک مسند عرش

مجاوران حریمش، مقربان اله

به روی دیده فشاند غبارش ار دامن

ز عطر فیض معطر شود لباس نگاه

شفیع خلق جهان داورا، علی قدرا

که ظاهر تو بود باطن رسول الله

اگر چه از چو منی بر در تو عرض سخن

پسند نیست به تصدیق غافل و آگاه،

ولی چه چاره که از بس حریص مدح توام

زبان خود نتوانم چو شعله داشت نگاه

ازین قصیده که منشور اعتقاد من است

غرض نه رتبه دنیاست یا ترقی جاه

برات جایزه‌ای چشم دارم از کرمت

که بر ولایت آمرزشم دهی تنخواه

قدیمی در دولتسرای مدح توام

کنون نبرده امیدم به این سعادت راه

در آن هوا که مرا شوق کرده بال افشان

پر ملایکه را نیست قدرت پر کاه

به ظاهر ار چه به خاک درت درین ایام

نسوده‌ام رخ زردی به وجه خاطرخواه،

مقصرم نتوان گفت، کز ره باطن

کشیده سوی تو بی‌تابی‌ام گه و بیگاه

کدام روز که بی‌خود نکرده‌ام پرواز

به سوی گلشن مشهد ز آشیان هراه

چو چشم عاشق هجران کشیده بر رخ یار

کدام شب که نیفتاده‌ام بر این درگاه

سوار جاذبه‌ی اشتیاق را چه غم است

ز بعد ظاهری منزل و مسافت راه

ترحمی که ز سر حد غفلت آمده‌ام

پریده رنگ چو عصیان، شکسته دل چو گناه

امید گوشه‌ی چشم هدایتی دارم

که هادی ره ایمان تویی و من گمراه

دلم که بلبل اوصاف توست، فارغ ساز

ز دام نفس قساوت فزای طاعت گاه

سرم که خانه‌ی سودای توست، خالی کن

ز فکرهای محال و خیالهای تباه

توقع دگرم این که چون مرا در حشر

ز عضو عضو دمد شعله شعله واویلاه،

به نیم جرعه شفاعت که درد ساغر توست

دهی خلاصی‌ام از شدت خمار گناه

خموش «ناظم» ازین خیرگی که بی‌اظهار

ترشح کرم ابر می‌رسد به گیاه

[صفحه ۸۱]

غزل

کوچه‌های خراسان

(قیصر امین‌پور)

چشمه‌های خروشان تو را می‌شناسند

موج‌های پریشان تو را می‌شناسند

پرسش تشنگی را تو آبی، جوابی

ریگ‌های بیابان تو را می‌شناسند

نام تو رخصت رویش است و طراوت

زین سبب برگ و باران تو را می‌شناسند

هم تو گلهای این باغ را می‌شناسی

هم تمام شهیدان تو را می‌شناسند

از نشابور با موجی از لا گذشتی [۲].

ای که امواج طوفان تو را می‌شناسند

بوی توحید مشروط بر بودن توست

ای که آیات قرآن تو را می‌شناسند

گر چه روی از همه خلق پوشیده داری

آی پیدای پنهان تو را می‌شناسند

اینک ای خوب، فصل غریبی سرآمد

چون تمام غریبان تو را می‌شناسند

کاش من هم عبور تو را دیده بودم

کوچه‌های خراسان تو را می‌شناسند

[صفحه ۸۲]

مطاف اهل دل

(علی باقرزاده (بقا))

بیا که مطلع انوار کبریا اینجاست

بیا که مرقد فرزند مصطفا اینجاست

ز جای خیز به تعظیم آستان رضا

که پاره تن پیغمبر خدا اینجاست

مطاف اهل دل است، این حریم عرش نشان

مقام و خیف منی، مروه و صفا اینجاست

مزن چو غنچه گره بر جبین ز بیم خزان

بیا که باد بهار گره‌گشا اینجاست

شفای خود ز طبیبان روزگار مخواه

بیا بیا که شفاخانه رضا اینجاست

بلند قدری، بخشنده‌ای، شفا بخشی

که هست بر همه‌ی دردها دوا اینجاست

اگر سفینه‌ی بختت فتاده در گرداب

بشارتی دهمت، نوح ناخدا اینجاست

قسم به عشق، به آزادگی، به عزت نفس

هر آنچه می‌طلبی حاجت از خدا اینجاست

قدم گذار به دار الولایه با اکرام

که بوسه‌گاه فرح بخش اولیا اینجاست

بر آر بر در دار الاجابه دست دعا

تواند آن که اجابت کند دعا اینجاست

بخواه بخشش عصیان ز کردگار غفور

مس وجود طلا ساز کیمیا اینجاست

به نامرادی از این در برون نخواهی رفت

مراد بخش دل خلق بینوا اینجاست

مبر به هیچ دری روی حاجت ای محتاج

نگین سلطنت و سایه هما اینجاست

چو آفتاب به گرد جهان چه می‌گردی

بیا به توس که جام جهان‌نما اینجاست

غنوده است، در این خاک ضامن آهو

وصی شیر خداوند را سرا اینجاست

چو ذره از در او می‌رسی به چشمه نور

چراغ روشن شمس الشموس تا اینجاست

گدای کوی رضا باش و پادشاهی کن

مباش در پی بیگانه، آشنا اینجاست

اگر که تشنه دیدار آب حیوانی

زلال کوثر و سرچشمه‌ی بقا اینجاست

[صفحه ۸۳]

امید دل

(محمدحسین بهجتی (شفق))

به کوی رضا جان صفا می‌پذیرد

دل اینجا فروغ خدا می‌پذیرد

تو ای بینا رو به سوی رضا کن

که این پادشه، خوش گدا می‌پذیرد

به پابوس او رو که زوار خود را

سر خوان جود و عطا می‌پذیرد

بود رحمتش بیکران مثل دریا

هم آلوده، هم پارسا می‌پذیرد

بود عام، دلجوئی بی‌دریغش

که هم غیر و هم آشنا می‌پذیرد

اگر دردمندی بیا بر در او

که هر درد اینجا دوا می‌پذیرد

امید دل من، به من کن نگاهی

که دل از نگاهت صفا می‌پذیرد

بخواه از خدا تا ببخشد گناهم

که تو هر چه خواهی خدا می‌پذیرد

در آتش بسوزان «شفق» هر هوا را

که جانان دل بی‌هوا می‌پذیرد

[صفحه ۸۴]

روایت عشق

(محمد تاری)

ای مسجد خورشید و فلک صحن و سرایت

محراب گل و آینه ایوان طلایت

گلزار جنان هم به صفای حرمت نیست

سعی دلم این است رسد تا به صفایت

دل خواست که بر بام حریمت بنشیند

برخاست همانند کبوتر به هوایت

بر پنجره‌ی چشم تو بسته است نگاهم

کی باز کنی پنجره را سوی گدایت

بیمار شدم تا که به بالین من آیی

یا آن که رسانند به بیمار دوایت

بردار دمی گام که شاید بنشیند

بر چهره‌ی این خسته غبار کف پایت

چون دید دلم شبنم یاس حرمت را

فهمید که گل آینه آورده برایت

در پیش تو بگذاشته‌ام دل به گروگان

یعنی که نسازم همه‌ی عمر رهایت

نفس است که صیاد شد آهوی دلم را

باید تو شوی ضامن دل نزد خدایت

در چشمه‌ی عشق تو زند آب بقا موج

بر من بچشان جرعه‌ای از آب بقایت

ای آن که تو را پاره‌ی تن گفته محمد

وی روح رضا، خوانده خداوند رضایت

نام تو شود نقش بر آئینه‌ی ذهنم

هر گاه که دل می‌کند از عشق روایت

[صفحه ۸۵]

سلام

(عبدالرحمن جامی)

سلام علی آل طه و یاسین

سلام علی آل خیر النبیین

سلام علی روضهٔ حل فیها

امام یباهی به الملک و الدین

امام به حق، شاه مطلق، که آمد

حریم درش قبله گاه سلاطین

شه کاخ عرفان، گل شاخ احسان

در درج امکان مه برج تمکین

علی بن موسی الرضا کز خدایش

رضا شد لقب چون رضا بودش آیین

ز فضل و شرف بینی او را جهانی

اگر نبودت تیره چشم جهان بین

پی عطر روبند حوران جنت

غبار دیارش به گیسوی مشکین

اگر خواهی آری به کف دامن او

برو دامن از هر چه جز اوست در چین

چو «جامی» چشد لذت تیغ مهرش

چه غم گر مخالف کشد خنجر کین

[صفحه ۸۶]

تنها پناه

(عبدالله حسینی)

ای آستان قدس تو تنها پناه من

بر خاک باد پیش تو روی سیاه من

می‌آید از درون ضریحت شمیم عشق

پیچیده در فضای حرم سوز و آه من

چشمم به چلچراغ حریم تو روشن است

ای چلچراغ چشم تو خورشید راه من

گلدسته‌ات منادی صوت اذان عشق

مأنوس با غروب و زوال و پگاه من

مهر از فروغ گنبد پاکت گرفته وام

شمس الشموس هستی و نامت گواه من

هر صبحدم به شوق تو بیدار می‌شوم

کافتد به بارگاه تو لختی نگاه من

ای غربت مجسم تاریخ، ای امام

ای خاک پاک مرقد بوسه‌گاه من

[صفحه ۸۷]

توسل

(اسدالله صنیعیان «صابر همدانی»)

یا ثامن‌الائمه، من از کثرت گناه

در بارگاه قدس تو آورده‌ام پناه

چندان اسیر دست هوا و هوس شدم

تا موی من سپید شد و روی من سیاه

تا در جوار قرب تو یابم مگر که ره

اینک زره رسیده پشیمان و عذرخواه

قومی به اشتباه، گرم نیک بشمرند

چون نیستم نکو، نشود بر من اشتباه

ای آن که از نگاه تو احیاست عالمی

باشد که بفکنی به من از مرحمت نگاه

خاکم به سر، که طعن رقیبان کشد مرا

گر خاکسار خویش نگیری ز خاک راه

دنیا طلب نیم، که کنم کیمیا طلب

تا همچو دیگران دهیم زین نمد کلاه

کالای معرفت ز تو دارم امید و بس

بی‌معرفت چگونه شناسد گدا ز شاه؟

آن معرفت، که خوبتر از این شناسمت

آن معرفت، که پی برمت بر مقام و جاه

هر چند در طریقه‌ی توحید و حکم شرع

حاجت ز غیر حق طلبیدن بود گناه

من غیر حق ندانمت ای منبع کرم

وز حق جدا نخوانمت ای مظهر اله

گر ز انچه گفته‌ام نه دلم با زبان یکی است

رویم سیاه گردد و، عمرم شود تباه

[صفحه ۸۸]

باغ بلور

(محمدجواد غفور زاده «شفق»)

ای آن که حریم تو پر از آیه‌ی نور است

نومیدی و درگاه تو، از عشق به دور است

اینجاست تجلی‌کده‌ی شمس هدایت

یا مبهط انوار خداوند غفور است

ای شاهد تکریم تو آیینه قرآن

تفسیر کرامات تو انجیل و زبور است

از فرط تجلای تو در این حرم قدس

خورشید ز هر آینه در حال ظهور است

در طرف حریمت اثر بال ملایک

بر صحن و رواقت اثر بوسه‌ی حور است

بر دامن زوار نشسته است در اینجا

اشکی که درخشنده‌تر از باغ بلور است

ای پنجره‌ی پاک تو در پنجه‌ی اخلاص

دریاب دلی را که تمنای حضور است

ای پاک‌تر از پاکی و ای نور علی نور

هر جا که قدمگاه تو باشد وادی طور است

تا محو تماشای تو شد صبح نشابور

فیروزه به زیبایی لبخند غرور است

توحید و تولای تو با هم گروه خورده است

پیداست که این گفته‌ی پیغمبر نور است

از شوق هماغوشی تو شهر شهادت

سرشار شکوفایی و شیدایی و شور است

ای وصف تو گسترده‌تر از دامنه‌ی عشق

دیباچه‌ی اوصاف تو در دست مرور است

فردا که خجالت زده هر نامه سیاهی

از شرم شود آب اگر سنگ صبور است

ای اذن شفاعت به تو بخشیده خداوند

یک گوشه‌ی چشم تو، مرا برگ عبور است

گفتم به غم عشق، تو دلجوی «شفق» باش

این آینه، یا جای تو یا جای سرور است

[صفحه ۸۹]

پروانه‌ی معراج

(محمدجواد غفور زاده (شفق))

حسن تو، به هر دیده مصور شده باشد

جا دارد اگر، مهر منور شده باشد

عیسی نفسی جز تو ندیدم که در توس

نقش قدمش عافیت آور شده باشد

هر سو نگرد، جلوه‌ی رخسار تو بیند

چشم دل اگر آینه باور شده باشد

با شهپر جبریل کند سیر در آفاق

هر دل که در این روضه کبوتر شده باشد

اشک از شرف بوسه به پایت به چه ماند؟

آن قطره‌ی ناچیز که گوهر شده باشد

تا بوی دلاویز تو شیرازه‌ی گل‌هاست

یک غنچه محال است که پر پر شده باشد

جز این شجر پاک و بهشتی نشنیدیم

نخلی که چنین عاطفه گستر شده باشد

لطف تو بود ضامن آهوی دل ما

در طالع ما، گر که مقدر شده باشد

از چشمه‌ی خورشید خورد آب در این بزم

آن ذره که با خاک برابر شده باشد

هرگز نشود تشنه به صحرای قیامت

هر کس لبش از جام رضا، تر شده باشد

همسایه‌ی دیوار به دیوار که دیده است

هم صحبت دلهای مکدر شده باشد

پاداش طواف حرم کعبه دهندش

هر سوخته دل، زایر این در شده باشد

پروانه‌ی معراج بهشت است، نمازی

کز عطر ولای تو، معطر شده باشد

طبع «شفق» از فیض ولای تو عجب نیست

سیراب ز سر چشمه‌ی کوثر شده باشد

[صفحه ۹۰]

پروانه شدن

(محمدجواد غفور زاده (شفق))

گلزار بهشت است غمی نیست در اینجا

حق را به جز این در حرمی نیست در اینجا

فرمود نبی روضه‌ای از باغ بهشت است

در سایه‌ی گل، خار غمی نیست در اینجا

در این حرم عقده‌گشا می‌شکفد گل

چون غنچه دل سر به همی نیست در اینجا

این صحن و سرا مطلع خورشید وجود است

پیداست که گرد عدمی نیست در اینجا

از خود به خدا می‌رسد اینجا دل عارف

ای همسفران پیچ و خمی نیست در اینجا

پوشیده شد از بال ملك این حرم قدس

زنهار که جای قدمی نیست در اینجا

آندم که دلت قفل ببندد به ضریحش

شیرین‌تر از آن لحظه دمی نیست در اینجا

سوگند به آیینه جانش، به جوادش

جانسوزتر از این قسمی نیست در اینجا

این بارگه از شمع هدایت متجلی است

پروانه شدن کار کمی نیست در اینجا

ما گر چه «شفق» منزلت خار نداریم

گلزار بهشت است غمی نیست در اینجا

[صفحه ۹۱]

برتر از عرش

(محمدعلی فتی)

کیست این آرمیده در دل توس

که شهانند آستانبانش؟

روضه‌اش رشك روضه‌ی مینو

برتر از عرش، طاق ایوانش

یا رب این بارگاه قدس کراست

که بود جبرئیل، دربانش؟

چیست این شوکت و جلال و شکوه

که تماشائی است حیرانش؟

کیست این خسرو بلند مقام

که جهانیست زیر فرمانش؟

صد هزار سکندر و دارا

ریزه‌خواران خوان احسانش

عارف و عامی و فقیر و غنی

میهمان جمله بر سر خوانش

همه را فیض او رسد لیکن

لطف خاصی است با غریبانش

به ادب پای نه در این درگاه

بوسه ده دست پاسبانانش

تا در این عالمیم زنده «فتی»

می‌ستاییم از دل و جانش

در قیامت که هست روز حساب

دست امید و ما و دامانش

[صفحه ۹۲]

آستان ملک پاسبان

(حسین فولادی)

به توس، لطف خدا را عیان توانی دید

فروغ جلوه‌ی حق را در آن توانی دید

به چشم معرفت ار بنگری به بام و درش

مقام و منزلتی جاودان توانی دید

ز زرق و برق فریبنده گر بپوشی چشم

هزار نکته در آن آستان توانی دید

دل رمیده که در حیرت و پریشانی است

در آن مقام به امن و امان توانی دید

خدای را ز چه خوانند بی‌نشان کآنجا

بسی نشانه از آن بی‌نشان توانی دید

بهشت روی زمین است بارگاه رضا

که هر طرف اثری از جنان توانی دید

به طوف مرقد او گر به چشم دل نگری

نزول خیل ملک هر زمان توانی دید

از آن ضریح مطهر هزار لمعه‌ی نور

کشیده سر به سوی آسمان توانی دید

ز هر دری که شوی داخل ایستاده به پا

ز جن و انس و ملک پاسبان توانی دید

به ظل دولت او خطه‌ی خراسان است

وفور نعمت او را عیان توانی دید

بگیر دامن هشتم امام بر حق را

که حل مشکل خود بی‌گمان توانی دید

[صفحه ۹۳]

پرچم سبز

(احمد واعظی)

«کعبه از کوی تو لبیک زنان می‌گذرد

زمزم از خاک درت اشک فشان می‌گذرد»

در طواف حرم قدس تو حتی جبریل

دست و پا گم کند و از سر جان می‌گذرد

این در آمیخته با نور حرمخانه‌ی توست

که جگر سوخته خورشید از آن می‌گذرد

لطف از روزن هر غرفه فرو می‌ریزد

رحمت از بارگهت موج زنان می‌گذرد

دست پروانه‌ی کوی تو به افلاک رسید

نور شمع تو ز آفاق جهان می‌گذرد

ای خوش آن خاک که بر تخت ضریح تو نشست

ای خوش آن ذره کزین دار امان می‌گذرد

تا به بام حرمت پرچم سبز تو به جاست

کی برین باغ دل‌انگیز خزان می‌گذرد

تو کریمی و گدای تو به سلطان نازد

خضر از کوی تو چون تشنه‌لبان می‌گذرد

مور ناچیز حریم تو، سلیمان دل است

شبنم از باغ تو پرواز کنان می‌گذرد

ذره در طور تجلای تو خورشید شود

عقل پیر آید و چون عشق جوان می‌گذرد

خانه‌ی چشم من از اشک غمت آباد است

آب از این جوی روان بخش، روان می‌گذرد

ای گل سرسبد فاطمه دریاب مرا

که برین خار زمین‌گیر زمان می‌گذرد

«واعظی» نیز به مدح تو چنان «صائب» گفت

«کعبه از کوی تو لبیک زنان می‌گذرد»

[صفحه ۹۷]

مثنوی

شبی در حرم قدس

(محمدحسین رهی معیری)

دیده فرو بسته از خاکیان

تا نگرم جلوه‌ی افلاکیان

شاید از این پرده، ندایی دهند

یک نفسم، راه به جایی دهند

ای که بر این پرده خاطر فریب

دوخته‌ای دیده‌ی حسرت نصیب

آب بزن، چشم هوسناک را

با نظر پاک ببین، پاک را

آن که در این پرده، گذر یافته است

چون سحر از فیض، نظر یافته است

خوی سحر گیر و نظر پاک باش

راز گشاینده‌ی افلاک باش

خانه‌ی تن جایگه زیست نیست

در خور جان فلکی نیست، نیست

آن که تو داری سر سودای او

برتر از این پایه بود، جای او

چشمه‌ی مسکین نه گهر پرور است

گوهر نایاب، به دریا دراست

ما که بدان دریا، پیوسته‌ایم

چشم ز هر چشمه، فرو بسته‌ایم

پهنه‌ی دریا، چو نظرگاه ماست

چشمه‌ی ناچیز، نه دلخواه ماست

پرتو این کوکب رخشان نگر

کوکبه‌ی شاه خراسان نگر

آینه‌ی غیب نما را ببین

ترک خودی گوی و خدای را ببین

هر که بر او نور «رضا» تافته است

در دل خود، گنج رضا، یافته است

سایه‌ی شه، مایه‌ی خرسندی است

ملک «رضا» ملک رضامندی است

کعبه کجا؟ طوف حریمش کجا؟

نافه کجا بوی نسیمش کجا؟

[صفحه ۹۸]

خاک ز فیض قدمش زر شده

وز نفسش، نافه معطر شده

من کیم؟ از خیل غلامان او

دست طلب سوده به دامان او

ذره سرگشته خورشید عشق

مرده، ولی زنده‌ی جاوید عشق

شاه خراسان را، دربان منم

خاک در شاه خراسان، منم

چون فلک آئین کهن‌ساز کرد

شیوه‌ی نامردی، آغاز کرد

چاره‌گر، از چاره‌گری باز ماند

طایر اندیشه، ز پرواز ماند

با تن رنجور و دل ناصبور

چاره از او خواستم از راه دور

نیم شب، از طالع خندان من

صبح برآمد، ز گریبان من

رحمت شه درد مرا چاره کرد

زنده‌ام از لطف دگر باره کرد

باده‌ی باقی به سبو یافتم

وین همه از دولت او یافتم

[صفحه ۹۹]

ضامن آهو

(ذبیح‌الله صاحبکار «سهی»)

ای علی بن موسی جعفر

گلبن بوستان پیغمبر

گرد نعلینت ای مسیحادم

سرمه‌ی چشم مردم عالم

حرمت قبله‌گاه اهل نیاز

در جودت به روی همه کس باز

صاحبان سریر و مسند و تاج

به گدایی ز درگهت محتاج

هر که در دامن تو آویزد

گرد عصیان ز دامنش ریزد

شهریاران گدای خوان تواند

بنده‌ی پاک آستان تواند

کو امیری که خاک پای تو نیست؟

کو غریبی که آشنای تو نیست

در حریمت ز سفره‌ی لاهوت

می‌رسد هر گرسنه‌ای را قوت

تو پناه امیدوارانی

در کویر نیاز، بارانی

در حریم تو گوش جان فلک

می‌نیوشد صفیر بال ملک

ما سوا تشنه و تو دریایی

همگی بنده و تو مولایی

نیست اینجا دری که اهل نیاز

رود و ناامید گردد باز

خفته در پای این خجسته بنا

پاره‌ای از تن رسول خدا

خفته‌ای کو همیشه بیدار است

یار و مشگل گشای زوار است

خضر اینجا ز جویبار ثواب

می‌کند کام تشنگان سیراب

یوسف مصر اهل بیت اینجاست

بنگر از بوی پیرهن پیداست

بر در آستانه‌اش از فرش

نردبان دعا کشیده به عرش

لطف او بر جهانیان شامل

چه عجب گر گدا بود کاهل

[صفحه ۱۰۰]

ای سر من تصدق قدمت

ای دل من کبوتر حرمت

ای نثار تو بهترین جانها

ضامن آهوی بیابانها

من همان آهوی بیابانم

از تو امیدوار احسانم

نه خطا گفتم ای امام رؤوف

ای به اوصاف احمدی موصوف

آهوی دشت را گناهی نیست

همچون من نامه‌ی سیاهی نیست

لیک با آن که غرق عصیانم

خاری از طرف این گلستانم

نیستم ناامید از کرمت

روی حاجت نتابم از حرمت

گر خطا کرده‌ام تو چشم بپوش

زین غلام غریب حلقه به گوش

روز محشر پناه باش مرا

شافع و عذرخواه باش مرا

[صفحه ۱۰۱]

بهشت بین دو کوه

(محمدجواد غفور زاده «شفق»)

السلام ای وارث نوح و خلیل

ای جلال و جلوه‌ی رب جلیل

ای درون سینه‌ات قلب سلیم

وارث عیسی و موسای کلیم

ای شمیم بوستان فاطمه

ای ولایت، شرط توحید همه

ای دلیل روشن صبح الست

با طلوع تو طلسم شب شکست

ای ولی الله اولی بر نفوس

ای مسافر از مدینه سوی توس

لحظه‌ای کردی در آن وادی درنگ

خاک نیشابور شد فیروزه رنگ

ای تولایت سعادت آفرین

ای رواقت منظر عرش برین

بس که در عشق الهی گم شدی

کعبه‌ی جان، قبله‌ی هفتم شدی

ای صفای روح، آب و خاک تو

عرش یعنی آستان پاک تو

آستانت بوسه‌گاه فرشیان

فرش ایوانت نگاه عرشیان

عرش را اینجا به زیر آورده‌اند

دل‌پسند و دلپذیر آورده‌اند

عاشقان را هست در اینجا روا

ذکر «الرحمن علی العرش استوی»

این سخن افکنده در اینجا طنین

«ادخلوها بسلام آمنین»

ای حریم تو ملایک را مطاف

جبرئیل اینجا بود در اعتکاف

ای حریمت گلشت از جوش ملک

یا رضا «یا لیتنا کنا معک»

با تو رونق بیشتر دارد بهشت

هشت باب و هشت در دارد بهشت

[صفحه ۱۰۲]

ای تجلای صریح آفتاب

ای ضریح تو ضریح آفتاب

آفتاب اینجا به عزم خاک بوس

از تو رخصت خواهد ای شمس الشموس

ای تمام اختران دل‌بسته‌ات

چلچراغ آسمان گلدسته‌ات

چیست ای آیینه‌دار کاینات

گنبد زرین تو؟ چتر نجات

ای پرستوها همه پروانه‌ات

آب زمزم آب سقا خانه‌ات

ای دل و جان از ازل در رهن تو

آفتاب آیینه‌دار صحن تو

صحنه‌ی بشکوه شور عشق ناب

صحن آزادی و صحن انقلاب

دل که سرگردان در ایوان طلاست

یک زیارتنامه‌اش قالوا بلی‌ست

ای حریم قدس تو دار السرور

ذکر دار الذکر تو آیات نور

شب همه شب می‌شود با یک نگاه

شمع دار الزهد تو قندیل ماه

جام دار الرحمه از رحمت پر است

چون صدف دامان او غرق در است

سبزپوشان فلک بستند صف

زیر طاق روشن دار الشرف

دیده‌ی گردون به دست فیض توست

چشم دار الفیض مست فیض توست

چون حجر دارد ثواب استلام

بوسه بر خاک در دارالسلام

ای رواق دیده و دل جای تو

بوسه‌گاه عرش پایین پای تو

ای جبینت روشن از انوار وحی

جلوه‌ی توحید در سیمای تو

ای تجلی بخش نور معرفت

سینه‌ی تو وادی سینای تو

ای سواد دیده‌ات کانون مهر

سود اهل عشق در سودای تو

ای که در آیینه‌ی جام اوفتاد

در ازل عکس رخ زیبای تو

عاشقان پیوسته لب‌تر می‌کنند

از زلال جاری صهبای تو

سایه گسترده بر آفاق وجود

رحمت پیدا و ناپیدای تو

[صفحه ۱۰۳]

خوش بود هر روز و شب با اشتیاق

دانه چیدن با کبوترهای تو

اشک ما چون نیت پابوس کرد

متصل شد قطره با دریای تو

با تو میراث شهید کربلاست

ای نوای نینوا در نای تو

ای گشوده بال تا معراج قرب

وی خراسان مسجد الاقصای تو

پشت سر فوج ملایک در نماز

پیش رویت مشرق راز و نیاز

یافت از خاک درت فر و شکوه

این بهشت باصفا بین دو کوه

ای مسیحا خصلت ای موسی صفت

یافت در حق تو هر کس معرفت

طوف قبرت بهر او جان‌پرور است

برتر از هفتاد حج اکبر است

ای مقام امن جانان بست تو

ای کلید قفل‌ها در دست تو

گر چه محو «لیس الا هو» شدی

گاهگاهی ضامن آهو شدی

من چه گویم با تو ای خیر کثیر؟

در کمند آرزوهایم اسیر

آهوی سرگشته‌ی این بیشه‌ام

صید دام نفس کافر پیشه‌ام

نفس نافرمان عذابم می‌دهد

شعله‌آسا پیچ و تابم می‌دهد

ای تو را آهوی دل سر در کمند

مستمندم مستمندم مستمند

اینک ای دست خدا دستم بگیر

«تا نیفتادم ز پا دستم بگیر»

ای دعا در پیشگاهت مستجاب

شد گناهان بین ما و تو حجاب

پیش عفوت ما کجا آهو کجا

در حقیقت ما کجا و او کجا

ای ولایت، معرفت آموز دل

این من و این سیل اشک و سوز دل

این تو و این سفره‌ی انعام تو

چشمه اندر چشمه فیض عام تو

از تو یک عطف توجه ای عطوف

ای کریم و ای رحیم و ای رؤوف

ای نگاه آشنایت دلفریب

ای جگر سوز جدایی، ای غریب

چون هما اینجا گشوده بالها

جلوه‌ی «قبر بطوس یالها»

[صفحه ۱۰۴]

غبطه باید خورد بر اقبال مرگ

چون تو می‌رفتی به استقبال مرگ

ذره ذره زهر در کام تو ریخت

شوکران قهر در جام تو ریخت

سروها بعد از تو در «باغ حمید»

هر یکی چون بید - مجنون شد خمید

اشکها چون لاله‌های واژگون

کرد دامان «شفق» را غرق خون

[صفحه ۱۰۵]

عالم دودمان پیغمبر

اصل مثنوی ۹۹ بیت.

(رضا مؤید)

گر نه راهی به سوی حج داریم

حرم ثامن الحجج داریم

حرمی را که کعبه‌ی جان است

هفتمین قبله‌ی محبان است

زائرش را چو نمره می‌بخشند

اجر بس حج و عمره می‌بخشند

نور رحمت دمیده از راهش

آسمان خاکبوس درگاهش

نقش کعبه فتاده بر سنگش

حجرالاسود است هر سنگش

هشتمین گوهر رسول الله

پاره‌ی پیکر رسول الله

اذکر الله معنی یادش

ماه ذیعقده ماه میلادش

بامدادان چو بار عام دهند

بر حریم رضا سلام دهند

هر سحرگه که سرزند خورشید

در آن خانه در زند خورشید

روبد آن درگه خدایی را

بوسد آن گنبد طلایی را

بهترین است و برترین است او

گل مخوانش گل آفرین است او

او جگر گوشه نبی و ولی است

نور چشم محمد است و علی است

دهمین نور کردگار بود

دو جهانش در اختیار بود

روح زهرا و جان پیغمبر

عالم خاندان پیغمبر

عطر رحمت تراود از بویش

جان اسلام بسته بر مویش

چون نبی روح بی‌نیازی داشت

هجرت سرنوشت‌ساز ی داشت

رنگ فیروزه‌های نیشابور

اثر فیض اوست وقت عبور

[صفحه ۱۰۶]

این که فرمود حضرتش در راه

جمله‌ی لا اله الا الله

قلعه محکم خدا باشد

اهل آن ایمن از بلا باشد

به خدا نور کبریایی اوست

قلعه محکم خدایی اوست

ای خدا از جمال تو پیدا

روح علم از کمال تو پیدا

تو رضا تو علی تو بوالحسنی

پنجمین یادگار پنج تنی

پور موسایی و خدا با توست

از نبی خاتم و عصا با تست

در سخن فتح باب می‌کردی

علما را مجاب می‌کردی

جنگ تو با سلاح دیگر بود

احتجاجت چو بدر و خیبر بود

بر تو و آن بیان روحانی

خیره شد جاثلیق نصرانی

از کمال تو عالم زرتشت

ماند حیران و در دهن انگشت

یافت عمران صابی از تو شکست

رأس جالوت داد دل از دست

ای حریمت بهشت بین دو کوه

کعبه را نیست این جلال و شکوه

کعبه استاده بر درت به سلام

به بلندای قامت اسلام

مهر و ماهت چکیده قلم است

جبرئیلت کبوتر حرم است

ز آستانت کلیم می‌خیزد

ز آستینت مسیح می‌ریزد

ذره‌ها خاک آستانت را

قطره‌ها اشک ز ایرانت را

حوریان می‌برند سوی فلک

بهترین هدیه در صفوف ملک

ای به ملک ولا دهم معصوم

«دوستان را کجا کنی محروم»

«تو که با دشمنان نظر داری»

نظر از ما چگونه برداری

یا امام الرؤوف ادرکنی

وی تو غوث اللهوف ادرکنی

هر چه هستیم ما گدای توایم

خانه زاد حرم سرای توایم

من «مؤید» هر آنچه را دارم

از در رحمت رضا دارم

[صفحه ۱۰۷]

کوکب هشتم

(مشفق کاشانی)

ای شده آیینه‌ی ملک رضا

چهره گشا در حرم کبریا

نور نبی، کوکب هشت و چهار

پور علی، نادره‌ی روزگار

گوهر هفتم صدف گوهری

اختر هشتم فلک خاوری

کرده ز تو مشک فشان خاک را

خاک نه، بل دامن افلاک را

عرش به شادی پی میلاد توست

فرش شکوفا ز گل یاد توست

نام تو از نور الهی صفات

خیمه برافراشته بر کاینات

شمس فلک شمسه‌ی ایوان تو

سرزده از مشرق دامان تو

ای شب میلاد تو رخشنده روز

روشن و نورافکن و گیتی فروز

جان تو سرچشمه‌ی لطف خداست

دوست ز تو راضی و یزدان رضاست

دل به فروغ از ید بیضایی‌ات

جان به صفا از دم عیسایی‌ات

هر چه رضای تو رضای دل است

وای از آن دل که ز تو غافل است

عالم اسرار محمد تویی

وارث اندیشه‌ی احمد تویی

بسته دل و دین به صفای توایم

مست ز صهبای ولای توایم

[صفحه ۱۱۱]

رباعی

قطره

امام خمینی

من پشه‌ام از لطف تو طاووس شوم

یک قطره‌ام از یم تو قاموس شوم

گر لطف کنی، پر بگشایم چو ملک

آماده‌ی پابوس شه توس شوم

نماز [۹].

عباس اسدی «صبا»

فردا که برون ز پرده هر راز شود

اول ز نماز پرسش آغاز شود

با رد و قبول این عمل بر رخ ما

درهای بهشت بسته یا باز شود

امید

عباس براتی پور

دل بر سر کوی آشنا آوردم

بر درگه تو دست دعا آوردم

آهوی رمیده‌ام که از بهر امید

رو بر حرم قدس رضا آوردم

لبیک

محمدحسین بهجتی «شفق»

در کوی رضا سرود جان می‌شنوم

آواز پر فرشتگان می‌شنوم

بنشسته به هر کرانه پاکان به دعا

لبیک خدا از آن میان می‌شنوم

نغمه

در کوی تو نغمه‌ی خدا می‌شنوم

بوی شهدای کربلا می‌شنوم

از پردگیان عرش گرد حرمت

آوای خوش رضا رضا می‌شنوم

[صفحه ۱۱۲]

پروانه و شمع

شیخ بهایی

پیوسته بود ملایک عليين

پروانه‌ی شمع روضه‌ی خلد برین

مقراض به احتیاط زن ای خادم

ترسم ببری شهپر جبریل امین

عطر ضریح

محمود تاری

از خاک تو کسب آبرو کردم من

با عطر ضریح تو وضو کردم من

تا صید کسی نگردد آهوی دلم

مولای غریب، بر تو رو کردم من

آیینه دل

آیینه دل در این حریم آوردم

رو جانب روضهٔ النعیم آوردم

نومید از این در نروم می‌دانم

چون روی به درگاه کریم آوردم

نسیم صبح

سحر رفت و فلق شد میهمانش

که خورشید است فرش آستانش

چه شوق انگیز آید از حریمش

نسیم صبح اشک زایرانش

لطف

سید محمد خسرو نژاد

من ذره‌ام و قرین افلاکم کن

آلوده‌ام و ز لطف خود پاکم کن

ناپاک بر پاک ندارد جایی

پاکم کن و در جوار خود خاکم کن

دلدادگی

مهر تو ز لوح دل ستردن نتوان

حاجت به کسی به جز تو بردن نتوان

از هجر تو مرگ بهر من آسان‌تر

دل بر کس دیگری سپردن نتوان

اصل کرم

ای اصل کرم بنده‌ی دربار توام

کمتر ز غبار پای زوار توام

هر چند که با عمل تو را رنجاندم

همسایه دیوار به دیوار توام

[صفحه ۱۱۳]

پرچم رضا

قاسم رسا

در توس حریم هشتمین سرور ماست

دربار رضا وصی پیغمبر ماست

تا سایه‌ی پرچم رضا بر سر ماست

ایمن ز حوادث جهان کشور ماست

دل

عباس ساعی

دل را به اسیری غمت آوردم

خاکی است که بهر قدمت آوردم

امروز من این کبوتر وحشی را

ای دوست برای حرمت آوردم

حسن خلق [۸].

قاسم سرویها

گر طالب همدم نکویی ای دوست

اخلاق نکو طلب که دل در پی اوست

بشنو ز امام هشتم این طرفه حدیث

ارزنده‌ترین دوست همان خلق نکوست

میلاد

محمدجواد غفور زاده «شفق»

خورشید که بوسه بر رخ خاور زد

در سینه دلش مثل پرستو پر زد

با رنگ طلا نوشت بر دفتر صبح

از دامن «نجمه»، «نجم ثاقب» سرزد

خراسان

پیغام سپیده و سحر می‌آید

خورشید، ز پشت ابر درمی‌آید

دلها متوجه خراسان هستند

چون قبله‌ی هفتم از سفر می‌آید

خانه خورشید

ایوان تو روی شانه‌ی خورشید است

گلدسته‌ی تو نشانه‌ی خورشید است

چشمش که به گنبد تو روشن شد، ماه

دریافت که خانه، خانه‌ی خورشید است

[صفحه ۱۱۴]

جمال جمیل

آن روز که احساس طراوت کردیم

از شهد لبش کسب حلاوت کردیم

در حسن جمیل حضرت شمس شموس

آیات جمال را تلاوت کردیم

قطره

چون قطره که محو گشته در اقیانوس

ماییم و جلال و جلوه‌ی شمس شموس

وقت است که موسی و حواریونش

بار سفر از طور ببندند به توس

زیارت

هر قبله‌نما که عاشق روی رضاست

انگشت اشاره‌ای به ابروی رضاست

ای فاقد استطاعت «حج البیت»

حج فقرا زیارت کوی رضاست

طی الارض

در توس به جز تو آسمان جاهی نیست

خورشید جمال بهتر از ماهی نیست

دل گر بکند به عشق تو طی الارض

از کوی تو تا عرش خدا راهی نیست

غبار روبی

یک قوم، کنار چشمه منزل دارند

یک طایفه، حال موج و ساحل دارند

خوش وقت کسانی که درین روضه‌ی پاک

آیین غبار روبی دل دارند

حضور

جمعی، به کبوتران دل‌خسته خوشند

با پنجره و ضریح و گلدسته خوشند

در حضرت خورشید، ولی اهل نظر

چون آینه در حضور، پیوسته خوشند

ای اشک

هر چند در این حرم دل از کف دادی

بی‌تاب‌تر از پنجره‌ی فولادی

دست تو، به دامن ضریحش نرسید

ای اشک، تو هم ز چشم من افتادی!

[صفحه ۱۱۵]

تسلیم

از مشرق آرزو صدایم کردند

با عشق و امید آشنایم کردند

وقتی به ولای دوست تسلیم شدم

همسایه‌ی روضه‌ی رضایم کردند

همسایه

خورشید، که بست سوی ما بارش را

بخشید به ما صفای گلزارش را

مردم به خدا کسی نمی‌آزارد

همسایه دیوار به دیوارش را

تمنا

خواهم که به مهرت آشناتر باشم

وز عطر ولایتت معطر باشم

هر چند شکسته بالم ای شمس شموس

بگذار در این حرم کبوتر باشم

کبوتر

در عشق اگر چه ذره‌واریم همه

با شمس شموس هم‌جواریم همه

عمری است کبوتر حریمش هستیم

این است اگر امیدواریم همه

حدیث عشق

ای آن که حیث عشق، کم می‌خوانی

صد آیه ز ایثار و کرم می‌خوانی

یک بال شکسته را نکردی مرهم

خود را تو کبوتر حرم مخوانی؟!!

آبرو

حسن تو به وصال آرزومندم کرد

سودای محبت تو دربندم کرد

خاکم به سر، آبرو ندارم - اما

همسایگی تو آبرومندم کرد

یا علی بن موسی الرضا

ای باغ بهشت رشحه‌ای از کرمت

عاشق‌ترم از کبوتران حرمت

بالای سرم، نام تو را کردم نقش

یعنی که سر من، به فدای قدمت

[صفحه ۱۱۶]

محبان رضا

ای قوم که دل به هشتمین گل بستید

گر زایر و گر مجاور او هستید

در جلب رضای حضرتش سعی کنید

وقتی به محبان رضا پیوستید

تکلیف

آن روضه‌ی جنت که نبی گفت این است

اینجاست که باغ عترت یاسین است

چون باد، در این چمن سبک سیر مباش

تکلیف مجاوران گل سنگین است

ماه نو

ما حنجره‌ی عشق خروشان توایم

از سلسه‌ی خانه به دوشان توایم

در حلقه‌ی معصیت اسیریم ولی

«چون ماه نو از حلقه به گوشان توایم»

شفاعت

از مهر منور رضا دم زده‌ایم

گل بر سر توحید مجسم زده‌ایم

داریم همه چشم شفاعت از او

با آن که قدم به راه او کم زده‌ایم

دور و نزدیک

دارد دل من شعاع نور از خورشید

شیدایی از آفتاب نور از خورشید

عمری است که در بارگه شمس شموس

نزدیک به خورشیدم و دور از خورشید!!

نقاره

تا انس به معصیت گرفتاری ماست

تأثیر کجا به ناله و زای ماست

کو گوش دلی که بشنود صبح و غروب

گلبانگ نقاره، بانگ بیداری ماست؟

معرفت

مولای رئوف ماست احسان، کارش

دریای عطوفت است با زوارش

از معرفتش گلی به دست آوردی؟

ای آن که سه جا می‌طلبی دیدارش؟!..

[صفحه ۱۱۷]

پرسش

ای شمس شموس ای خدا را آیه

اندوختم از ولای تو سرمایه

فردا چه کنم، اگر بپرسند، چرا

رنگی نگرفته‌اید ازین همسایه؟

قبله

چون ماه رخ تو را تجسم کردند

از شوق، ستاره‌ها تبسم کردند

از مهر تو آنان که نبردند نصیب

در حال سجود، قبله را گم کردند

تعظیم

چون فیض حضور را فراهم کردند

گلهای چمن وداع با غم کردند

اینجاست همان حرم که قدسی نفسان

مانند هلال ماه، سر خم کردند

مهربانی

ای مهر تو دلنواز از پیوسته‌ی ما

بگشا گره از کار فروبسته‌ی ما

یک جلوه‌ی مهربانی‌ات ما را بس

ای ضامن آهوی دل خسته‌ی ما

پنجه آفتاب

جان، پیش تو خواهش نشستن دارد

دل، در حرمت شوق شکستن دارد

چون پنجه‌ی آفتاب بر پنجره‌ات

هر روز دخیل اشک، بستن دارد

دلخواه

حسنت به هزار جلوه آراسته است

زیبایی‌ات از رونق مه کاسته است

من، آنچه دل تو خواست، هرگز نشدم

اما تو، همانی که دلم خواسته است

شفا

ای آنکه خلیل، آینه‌دار تو شد

موسای کلیم، محو انوار تو شد

عیسی نفسی، ولی خدا می‌داند

هر کس که شفا گرفت، بیمار تو شد

[صفحه ۱۱۸]

سایه‌ی آرزو

یاد از من بی‌پناه، کی خواهی کرد

دلجویی خاک راه، کی خواهی کرد

چون سایه‌ی آرزو به خاک افتادم

زیر قدمت نگاه، کی خواهی کرد

ادرکنی

ای نور به وحی متصل، ادرکنی

ای از کرم تو - ما خجل، ادرکنی

هر چند تو را ضامن آهو خوانند

ای ضامن صد قافله دل، ادرکنی

صدقه

دلتنگم اگر رو به تو آوردم من

مانند خزان شکسته و زردم من

ای نیم نگاه تو جهان را صدقه

لطفی، نظری، تصدقت گردم من

دسته گل

ای دیده گرفتار تو، دل‌بسته‌ی تو

محتاج تو، مسکین توأم، خسته‌ی تو

من خارم و افتخار من نوکریت

ای دسته گل بهشت، گلدسته‌ی تو

آهو

در توس به جز زمزمه‌ی یاهو نیست

آیینه به غیر لیس الا هو نیست

تو ضامن آهویی و در سینه‌ی ما

یک دل که به بی‌گناهی آهو نیست

نماز آیات

ما سایه‌نشین چتر رایات توایم

سرگرم نماز عهد و آیات توایم

خوبان که ز الطاف تو برخوردارند

ماییم که محتاج عنایات توایم

[صفحه ۱۱۹]

راه بهشت

لب تشنه به سرچشمه‌ی نور آمده‌ایم

با عشق و ارادت به حضور آمده‌ایم

نزدیک‌ترین راه بهشت از اینجاست

ای شمس شموس از ره دور آمده‌ایم

دخیل

ای کاش شود دلم ذبیحت آقا

قربان تو و لطف صریحت آقا

قفل دل من دخیل بر پنجره بست

اشکم گره خورد با ضریحت آقا

آرزو

ای راحت روح بی‌قراران، یادت

تسبیح فرشتگان، مبارکبادت

خواهم ز خدا که وا نگردد هرگز

قفل دلم از پنجره‌ی فولادت

تصویر

بر پنجره قفل بسته‌ام را دیدم

آرامش جان خسته‌ام را دیدم

در آینه‌های حرم قدس رضا

تصویر دل شکسته‌ام را دیدم

احساس

فریاد دل شکسته‌ام را بپذیر

بی‌تابی جان خسته‌ام را بپذیر

اخلاص ندارم، ای سراپا توحید

احساس شکسته بسته‌ام را بپذیر

التماس

از توس رهی به کهکشانم بدهید

رخصت به دو چشم خون‌فشانم بدهید

از باب «لیطمئن قلبی» گاهی

یک گوشه‌ی ابرویی نشانم بدهید

هجرت

یک لحظه به فکر هستی خویش نبود

دنیا طلب و عافیت‌اندیش نبود

هجرت ز مدینه بود، بدرود حیات

انگور ستم بهانه‌ای بیش نبود

[صفحه ۱۲۰]

سر شهادت

ماهی، که عجب‌تر است از کهف و رقیم

جبریل بر آستان او هست مقیم

از سر شهادتش مپرسید، او را

کشتند به یک دلیل «الملک عقیم»

سکه

پیوسته دم از مشی و مرامش زده‌اند

پرچم همه جا به احترامش زده‌اند

صد بار به او زدند خنجر از پشت

یک بار اگر سکه به نامش زده‌اند

ولیعهد

پرسید که بضعه‌ی نبی چون گردید؟

گفتند که زهر جگر خون گردید

افسوس کنان گفت که آن حجت خلق

مسموم ولیعهدی مأمون گردید

غروب

با پیرهن سپید برمی‌گردد

با صد عطش و امید برمی گردد
خورشید پیاده می‌رود سمت غروب
وقتی ز نماز عید بر می گرد!!
انگور
مأمون صفتی به طبع دهر آغشته است
سرچشمه‌ی آشتی به قهر آغشته است
یک پاره‌ی پیکر نبی گر باشد
صد خوشه‌ی انگور به زهر آغشته است!!
شب‌پره
آیین ستم همیشه در گردون هست
شمشیر به خون تشنه و غرق خون هست
خورشید رخی مثل «رضا» نیست ولی
صد شب‌پره دل سنگ‌تر از مأمون هست
پاسخ؟
گفتی که ولای اوست ره‌توشه‌ی من
از خرمن فیض او ببین خوشه‌ی من
پاسخ به نبی چه می‌دهی گر پرسد
این قوم چه کرد با جگر گوشه من؟!
[صفحه ۱۲۱]
شناخت
محبوب خدا هست و حبیب است رضا
چون عطر بهشت، دلفریب است رضا!!
نشناخته ماند قدر او در هر عصر
ای وای هنوز هم غریب است رضا!!
پرهیز [۹].
از حق بطلب پناه و یاری ای دوست
از دست مده امیدواری ای دوست
افزایش عمر و عزت ار می‌خواهی
پرهیز کن از گناهکاری ای دوست
استجابت [۸].
برخیز که قدسیان جوابت بدهند
وز کوثر معرفت شرابت بدهند
هر گاه فریضه‌ای به جای آوردی

آن روز دعای مستجاب بدهند

بهانه زیبا [۹].

نسترن قدرتی

هر چند به آل عشق و ایمان دارید

از عشق نبی و آل او سرشارید

هرگز به چنین بهانه‌ی زیبایی

فرمان خدای را فرو مگذارید

پرواز

از عشق رضا، لباب از پروازم

شورم، شررم، ترانه‌ام، آوازم

از عطر زلال زندگی سرشارم

با سبزترین پنجره‌ها، همرازم

[صفحه ۱۲۲]

نام رضا

غلامرضا قدسی

شد توس به از بهشت از گام رضا

لبریز می کرم بود جام رضا

این نکته ببین «هزار و یک» نام خدا

باشد به عدد مطابق نام رضا

سکوت

سید علی اصغر صائم کاشانی

صبح ملکوت بود و من بودم و تو

دل محو قنوت بود و من بودم و تو

ای کاش پس پنجره‌ی فولادت

یک لحظه سکوت بود و من بودم و تو

تجلی

لاادری

در توس حریم کبریا می‌بینم

بی‌پرده تجلی خدا می‌بینم

در کفش کن حریم پور موسی

موسای کلیم با عصا می‌بینم

وادی قدس

در حضرت شه چه گفت باید؟ لبیک

اینجا نه سلام رسم باشد نه علیک

این وادی قدس است نگهدار ادب

این عرش مقدس است فاخلع نعلیک

چلچراغ

سید رضا مؤید

با خاک درت شفاعت آمیخته است

خورشید ز چل چراغت آویخته است

بیش از همه جا، در حرمت مسکین است

زیرا که کرم روی کرم ریخته است

راز و نیاز

تا درگه تو قبله‌ی راز است رضا

ما را به سویت روی نیاز است رضا

گردد در کعبه باز سالی یک روز

این کعبه درش همیشه باز است رضا

دل شکسته

محبوب رضاست هر که دل‌ریش‌تر است

از کعبه صفای این حرم بیشتر است

اینجاست مطبی که ندارد نوبت

هر کس که شکسته‌دل بود پیشتر است

[صفحه ۱۲۳]

ناشناس

ما دست به دامن تو انداخته‌ایم

در مهر و تولای تو دل باخته‌ایم

با آن که همیشه همجوارت بودیم

افسوس تو را هنوز نشناخته‌ایم

اندیشه

ای دوست جلالی به جلالت نرسد

اندیشه به پایه‌ی کمالت نرسد

بر پنجره‌های حرمت چنگ زنم

دستم چو به دامان وصالت نرسد

خدمت

ای سجده به گنبدت نماز خورشید

از خاک تو جای سبزه روید توحید

در خدمت خویش رو سپیدم گردان

مویم چو در آستانه‌ات گشت سپید

سؤال

مسکینم و حال هم ندارم ای دوست

پامالم و بال همه ندارم ای دوست

لطف تو و جرم من ز بس افزون است

من روی سؤال هم ندارم ای دوست

مهمان

آرامش جان خسته‌ام باش ای دوست

بگشایش کار بسته‌ام باش ای دوست

راضی به دل شکسته‌ام از دو جهان

مهمان دل شکسته‌ام باش ای دوست

سایه

ما سوختگان تشنه دیدار توایم

با قطره‌ی اشک خود خریدار توایم

در پرتو آفتاب حسن تو، رضا

ما سایه‌ای زیر پای زوار توایم

بوسه

بر درگه دوست آستان می‌بوسم

سنگ حرمش از دل و جان می‌بوسم

گفتند چرا سنگ ببوسی گفتم

جای قدم فرشتگان می‌بوسم

[صفحه ۱۲۴]

خوب و بد

من کیستم آن کس که تو بنواختی‌ام

افتاده ز پایی که تو افراختی‌ام

تو خوب‌تر از خوب و من از بد بدتر

با این همه از نظر نینداختی‌ام

قبله جان

در کوی تو من قبله‌ی جان می‌بینم

در هر طرفش باغ جنان می‌بینم

اینجا همه صحن و حرمی می‌بینند

من مرکز فرمان جهان می‌بینم

لطف

جانا تو مرا لطف سخن بخشیدی

در مکتب عشق زیستن بخشیدی

با آن که بدهکار توام سر تا پای

هر چیز که خواستم به من بخشیدی

غریب

مجید نظافت

آن کس که جز او ضامن آهو نشده است

دین مردم، درست بی او نشده است

بوده است غریب و هم‌چنان خواهد بود

دست مأمون هنوز هم رو نشده است

توسل [۸].

احمد واعظی

یاران در تسلیم و توکل بزنید

بر سینه ز باغ معرفت گل بزنید

فرمود رضا: که در گرفتاری و غم

بر دامن ما دست توسل بزنید

اشک

سید هاشم وفایی

ای کرده به خدمتت سرافراز مرا

خرسند نما با نظری باز مرا

عمری است چو اشک سر به پایت دارم

از چشم خود ای دوست میناز مرا

[صفحه ۱۲۵]

پنجره

سرچشمه‌ی پاک آبرو را دیدم

گنجینه‌ای از راز مگو را دیدم

از روزنه پنجره‌ی فولادت

من باغ بهشت و آرزو را دیدم

ضریح

عشقت به خدا معجز عیسایی داشت

از روز ازل جذبه و گیرایی داشت

وقتی به ضریح تو نگاهم افتاد

چون پنجه آفتاب زیبایی داشت

حکمت [۹].

خواهی که دلت جام محبت باشد

سرچشمه‌ی نیکی و سعادت باشد

خاموش نشین و کم سخن گو که رضا

فرمود: سکوت باب حکمت باشد

انس و الفت

ما الفت دیرینه به این در داریم

انسی به سلاله‌ی پیمبر داریم

خواهان کرامتیم از درگه عشق

کی دست ز دامن رضا برداریم

گاهی که...

گاهی که ز من زمانه برمی‌گردد

با گریه و ناله بی‌اثر می‌گردد

وز غم دل خسته شعله‌ور می‌گردد

با نام رضا، شبم سحر می‌گردد

[صفحه ۱۲۹]

سلسلهٔ الذهب

ضریح خورشید

(سیمین احمد پور قزوینی)

صحن حرم از نسیم پر بود

از پر پر یا کریم پر بود

خورشید، دوباره بوسه می‌زد

بر صورت مهربان گنبد

رفتم طرف ضریح او باز

تا پر شوم از هوای پرواز

آنجا پر موج اشکها بود

دلهای شکسته و دعا بود

لبها همه حرف و درد دل داشت

با او که غریب و آشنا بود

دلها همه زیر بارش اشک

مانند کبوتری رها بود

عطر گل یاس در دل من

عطر صلوات در فضا بود

با یک بغل آرزو و امید

رفتم طرف ضریح خورشید

رفتم سوی آن ضریح روشن

در نور و فرشته گم شدم من

[صفحه ۱۳۰]

ماه هشتم

(محسن احمدی)

ای که می‌آید از این گلدسته آواز دعایت

بوی گل می‌آورد صبحی که می‌سازد صدایت

زیر ایوانت کبوتر در کبوتر، می‌گذارم

دستهایم را مگر بالی بگیرد در هوایت

آسمان توس می‌سوزد، اگر خاک مدینه

سر کند آواز غربت را به گوش آشنایت

من هزار آیینه از شبهای چشم خود شنیدم

در بیابان آهوانی در طواف جای پایت

کاشکی از آبی گلدسته بالاتر نشیند

بیرق سبزی که دارد بوی سرخ کربلایت

من تو را ای ماه هشتم پنج نوبت می‌سرایم

هفت بند تار و پودم می‌شود شعری برایت

[صفحه ۱۳۱]

ماه در محاق

(محسن احمدی)

ای که در چشمان تو یک چشمه زمزم روشن است

در من از شوق تو چشمی گرم اشک افشاندن است

گنبد پر نور ایوانت از آتش دور باد

مرگ در تقدیر نام تو مسلمان مردن است

خون انگوری که جانت را به زهر آلوده کرد

تا قیامت زرد رخسار و خجالت دامن است

آسمان را گو به این آهو بیابان را ببخش

ضامن غیر از تو آهو هم که باشد دشمن است

در تب و تاب کبوتر خواهی گلدسته‌ها

عشق را، هر جا که بینی غرق بالا رفتن است

ماه من در غربتستان محاق افتاده است

وحشت از غربت ندارم، ماه هشتم با من است

[صفحه ۱۳۲]

وعده‌گاه پاک دلان

(زکریا اخلاقی)

نور باران شده آفاق شهود از نورش

جلوه در ماه نموده است رخ مستورش

به تماشا بنشینی تو خدا را در عرش

گر زیارت کنی این بارگه پر نورش

جلوه عرش حضور است زیارتگه او

معنی صبح قیامت حرم پر شورش

گاه پربسته به پا بوسی‌اش آید جبریل

گه کمر بسته به خدمت بخرامد حورش

فوج فوج ملک از اوج فلک می‌آیند

به تماشای شکوه حرم معمورش

زیر این گنبد براق چه کس خفته مگر

که وزد سوی بهشت آن علم منصورش

صد چمن یاسمن تازه توحید شکفت

با نسیم غزل قدسی نیشابورش

عالمش دیده به لب دوخته و نیست شگفت

شیر بر پرده اگر می‌شنود دستورش

هر که گامی به طواف قد و بالاش نهد

دوست با قافله کعبه کند محشورش

گفت هر شب به شفای دل عشاق آیم

تا خدا را که در امشب که بود منظورش

یا رب این وعده گه پاک دلان باد آباد

دستی از غیب بدارد ز بلایا دورش

[صفحه ۱۳۳]

شکوهمندی

(مهدی اخوان ثالث «م – امید»)

گفتی: چرا به توس نمی‌آیی

تقبیل آستان مصفا را؟

هم حرمت زیارت فردوسی

هم عزت نبیره‌ی زهرا را

بر سینه دست هشتن و خم کردن

سر، احترام زاده‌ی موسی را

گلدسته‌ها و گنبد آن، مصداق

زیبایی و شکوه و بلندا را

نی نی که لفظ نیست رسا اینجا

توصیف آن بنای معلا را

در تنگنا فکنده و دشواری

وصفش شکوهمندی زیبا را

وقتی دقیق می‌نگرد چشمت

دلکش مناظری است مرایا را

خاکی که فرش آن شرف عرش است

کرباس را نگه کن و دیبا را

گلبوته‌ی گیاه بیابانش

تاج سر است سدره و طوبا را

من جمله روح و تن طلب و شوقم

شاهد کنم خدای تعالی را

شوق مرا ندارد، بر آن خاک

هندو، نه آب گنگ و نه جمنا را

لیک اشتیاق تنها، بی‌توفیق

سودی نداده عاشق شیدا را

خواهم به زادگاه خود آیم شاد

دیدار را و فال و تماشا را

کوشش چه سود، بی‌کشش معشوق

چون من غریب عاشق کوشا را؟

فردوسی ار رقیب نمی‌خواهد

حضرت چرا نمی‌طلبد ما را؟

[صفحه ۱۳۴]

یا علی موسی الرضا دریاب

(مهدی اخوان ثالث «م - امید»)

ای علی موسی الرضا، پاکمرد یثربی در توس خوابیده

من تو را بیدار می‌دانم

زنده‌تر، روشن‌تر از خورشید عالم‌تاب

از فروغ و فر و شور زندگی سرشار می‌دانم

گر چه پندارند دیری هست، همچون قطره‌ها در خاک

رفته‌ای در ژرفنای خواب

لیکن ای پاکیزه باران بهشت، ای روح عرش، ای روشنای آب

من تو را بیدار ابری پاک و رحمت‌بار می‌دانم

ای «چو بختم» خفته در آن تنگنای زادگاهم توس

-(در کنار دون تبهکاری که شیر پیر پاک آیین، پدرت،

آن روح رحمان را به زندان کشت) -

من تو را بیدارتر از روح و راه صبح، با آن طره‌ی زرتار می‌دانم

من تو را بی‌هیچ تردیدی (که دلها را کند تاریک)

زنده‌تر، تابنده‌تر از هر چه خورشید است در هر کهکشانی، دور یا نزدیک

خواه پیدا، خواه پوشیده

در نهان‌تر پرده‌ی اسرار می‌دانم

با هزاری و دو صد، بل بیشتر، عمرت

ای جوانی و جوان جاودان، ای پور پاینده،

[صفحه ۱۳۵]

مهربان خورشید تابنده،

این غمین همشهری پیرت،

این غریب ملک ری، دور از تو دلگیرت

با تو دارد حاجتی، دردی که بی‌شک از تو پنهان نیست

وز تو جوید (در نمانی) راه و درمانی

جاودان جان جهان! خورشید عالم‌تاب!

این غمین همشهری پیر غریبت را، دلش تاریک‌تر از خاک

یا علی موسی الرضا، دریاب.

چون پدرت این خسته دل زندانی دردی روان‌کش را

یا علی موسی الرضا دریاب، درمان بخش

یا علی موسی الرضا دریاب

[صفحه ۱۳۶]

آهو

(رضا اسماعیلی)

کاش یک شب باز، مهمان دو چشمت می‌شدم

ریزه‌خوار مشرق خوان دو چشمت می‌شدم

کاش یک شب می‌گذشتم از فراز چشم تو

گرم گل گشت خراسان دو چشمت می‌شدم

کاش یک شب می‌سرودم گنبد زرد تو را

فارغ از دنیا، غزل خوان دو چشمت می‌شدم

صحن و ایوان تو را، ای کاش جارو می‌زدم

چون کبوترها، نگهبان دو چشمت می‌شدم

ضامن آهوست، چشمان شهید روشنت

کاش آهوی بیابان دو چشمت می‌شدم

کاش یک شب معرفت می‌چیدم از چشمان تو

غرق در دریای عرفان دو چشمت می‌شدم

کاش یک شب می‌شدم خیس نگاه سبز تو

شاهد اعجاز باران دو چشمت می‌شدم

کاش یک شب نور می‌نوشیدم از چشمان تو

می‌درخشیدم،چراغان دو چشمت می‌شدم

کاش یک شب می‌شکستم چون دل پروانه‌ها

چون شقایق‌ها، پریشان دو چشمت می‌شدم

حلقه یک شب می‌زدم من بر ضریح زخم تو

زایر زخم گل افشان دو چشمت می‌شدم

کاش آن زهری که پر پر کرد چشمان تو را

سهم من می‌شد، و قربان دو چشمت می‌شدم

سخت شیرین است طعم روشن چشمان تو

کاش یک شب باز، مهمان دو چشمت می‌شدم

[صفحه ۱۳۷]

روشن‌ترین تفسیر خدا

(رضا اسماعیلی)

در ما پنجره‌ای است

که هر صبح و شام

گلدسته، زیارت تو را تبسم می‌کند

و بر ضریح تو - خود آگاهی - را دخیل می‌بندد

و تو در هر بامداد

در چشمان انتظار این پنجره

نور می‌ریزی

در ما پنجره‌ای است به گستردگی آسمان تو

که کبوتران اخلاص ما،

از لبان مناجات این پنجره

در آبی موحد آسمان تو

- به گلگشت ارادت -

بال و پر می‌گشایند

ای اعتدال معنویت

ما مرید چشمهای عرفانی توییم

و مسلمان اشارتهای پیشانی تو

در محراب مهربانی تو

- دوست داشتن را -

قامت می‌بندیم

ما بر شانه‌های جسوری تو

«مصیبت» را راه می‌رویم

ای دریاترین!

اکنون به تفریح گلدسته تو می‌آییم

تا گلبوته‌های بیعت را

در چشمان ضریح تو بکاریم

ما به همراه گله‌ای از آهوان پای در بند نجابت

که گردنبد ضمانت تو را بر گردن دارند

به زیارت بوی خوش می‌آییم

که تو خود

خدا را روشن‌ترین تفسیری

[صفحه ۱۳۸]

زاد روز

(رضا افضلی)

می‌دود، رقص‌کنان دست‌فشان بازیگر

باد، رقاصه‌منش بر سر هر راهگذر

بانگ نقاره و پرواز کبوتر، به فضا

کرده امروز به پا جشن دل‌انگیز دگر

زاد روز است رضا را، که بدین شادی و شوق

پر چراغ است به هر کوی که بینی، منظر

شهر، از پرتو الوان همه پر فر و شکوه

گذر از رایت رنگین همه پرشوکت و فر

قامت خویش رها کرده در آغوش سپهر

(ساعتی چار جهت) در حرمش لحظه شمر

رنگ رنگ است چراغان، همه بر پیکر او

گونه‌گون میوه برآورده، تو گویی چو شجر

یا که آویخته بر گردن او، دست نشاط

سینه‌ریزی که مرصع شده با در و گهر

یا چو طاووس بهشت است، که گسترده به شوق

از دو سو بر در و دیوار، ملون شهپر

در پس پنجره‌ی کاخ رفیعش، همگان

گاه در خویش فرورفته و گه زمزمه‌گر

خلق بیمار ز درمان همه نومید و ز عجز

رشته‌ای بسته از آن پنجره بر دست و کمر

فوج انبوه کبوتر، همه در صحن کهن

زیر پاشان بود از دانه‌ی گندم، بستر

گاه پرواز کنان، گاه خرامان، همه شاد

بی که باشد به دل کوچکشان خوف خطر

جلوه‌ها می‌کند از دور، در آن کاخ رفیع

آن دو گلدسته و یک گنبد پوشیده به زر

گوییا گنبدی از کاخ بهشت است، که شهر

یافته زان همه زیبایی آن زینت و فر

بوسه‌ها گیرد از آن، پرتو خورشیدت بلند

هر سحرگه، که چو گل می‌شکفد از خاور

روز، زیبایی آن رشک دل دختر شمس

شب، دل آرایی آن غبطه‌ی بانوی قمر

قهرمانی است، که گویی ز پی دفع ستم

یک کله خود درخشان طلا هشته به سر

وان دو گلدسته قد افراشته، گویی که بود

همچنان در دو طرف زیب کله خودش، پر

[صفحه ۱۳۹]

سحر و ظهر و سپس شام از آن اوج، به گوش

آید آوای اذان، نغمه‌ی الله اکبر

خاصه در خلوت جان‌بخش سحرگاه، که شهر

خرمی یابد از آن صوت خوش جان‌پرور

جایگاهی است فرو برده سر خود، به فلک

برفرازش همه نقاره زنان راست، مقر

بانگ نقاره کند در سحر و گاه غروب

خلق را ز آمدن و رفتن خورشید خبر

این حریمی است که از دورترین شهر جهان

کاروانها شود از شوق سویش راهسپر

بارگاهی است که باز است بر او، راه ورود

به حریمش نرود حق کسی هیچ هدر

سقف و دیوار همه ز آینه مستور و ز سقف

چلچراغ است که آویخته افزون ز شمر

گوییا گلبن نور است که روییده ز سقف

برگ و بارش همه نور است بر او بی‌حد و مر

میوه‌ی نور دهد شاخه‌ی آن گلبن نور

شاخه‌اش نور و گلشن نور و بر او نور ثمر

هشتمین رهبر دین است که از بخشش او

می‌دود، در دل هر شیفته‌اش میل سفر

پیشوایی است که در بارگه او، همه دم

بار عام است و غلامان وی استاده به در

گرد تا گرد ضریحش همه در حال طواف

او نگین است در آن حلقه و خلق انگشتر

می‌فشانند به بالای تو باران گلاب

همچو ابری که ببارد به دل دشت مطر

مدح او گفتم و اوصاف حریمش که مرا

عشقش انداخته اندر دل و جان شور و شرر

صلت شعر ازو خواهم و هرگز نبرم

قلم خویش به مداحی ممدوح دگر

گر غبار حرمش را بزدایم شب و روز

بهتر از آن که شرف را ببرم خدمت زر

همه از اوست اگر هست مرا طبع بلند

همه از اوست اگر هست مرا، شعر و هنر

اوست دل را به سوی خطه‌ی عرفان هادی

اوست جان را به سوی وادی ایمان، رهبر

من رضایم به غلامیش، گر او هست رضا

که غلامی درش هست ز شاهی، برتر

«افضلی» زیور این چامه کند زو سخنی

شاید این گفته کند در دل مخلوق اثر

رستگاری به دو گیتی اگرت هست امید

خالق خویشتن از خاطره‌ی خویش مبر

[صفحه ۱۴۰]

آسمان در آستین

(محمود اکرمی فر «خزان»)

بخشی از یک مثنوی

بار دیگر هر چه باداباد شد

واژه‌های نارسم فریاد شد

ابر سبزی در صدایم گریه کرد

آسمان بر شانه‌هایم گریه کرد

خون طوفان در رگ من می‌وزد

بر بلند سرو، شیون می‌وزد

ماه در چشم سیاهم جاری است

گردبادی در نگاهم جاری است

می‌وزد در بادها گیسوی من

عالمی مست است از هوهوی من

باد سرگردان صحراها منم

موج طوفان خیز دریاها منم

قرنها شک در یقینم گم شده است

آسمان در آستینم گم شده است

آتشم، اما خرامان می‌روم

خوش خوشک سوی خراسان می‌روم

اشکهایم بی‌قراری می‌کنند

روز و شب مژگان سواری می‌کنند

بی‌تکلیف می‌دوم سوی حرم

شعله‌ور می‌گردم از بوی حرم

جان عریانم بهاری می‌شود

از لبم خورشید جاری می‌شود

در فضا یک دست روشن می‌وزد

آتشی سرسبز در من می‌وزد

من که چون دریا تلاطم می‌کنم

در کنارش خویش را گم می‌کنم

می‌نشینم در رواق هشتمین

روشن و آهسته می‌گویم چنین:

مهربانم، مهربانی جرم شد

همنوایی، همزبانی جرم شد

[صفحه ۱۴۱]

مهربانم! دستهایم پیر شد

مهربانم! زندگی دلگیر شد

آسمانها بوی طوفان می‌دهند

ابرها از تشنگی جان می‌دهند

ای هزاران ماه یک فانوس تو

آسمان خاکستر ققنوس تو

ای ضریحت آبشار آفتاب

هر رواقت سایه‌سار آفتاب

ای سر هفت آسمان بر خاک تو

مهربانی‌ها گریبان چاک تو

ای امید روشن هر ناامید

ای زبان سرخ گلهای شهید

ای صمیمی با تمام لاله‌ها

نام تو تکیه‌کلام لاله‌ها

صاحب آیینه‌های سوگوار

روح شاداب و زلال آبشار

کاش من هم کفشدارت می‌شدم

اشک شوقی بر مزارت می‌شدم

[صفحه ۱۴۲]

قبله اسلام

این ترکیب بند زیبا در ستایش حضرت ثامن الحجج ظاهرا اولین ترکیب بندی است که خاص مدح این امام همام است «مجله‌ی زائر، شماره ۵۵ - ۵۶، ویژه نامه‌ی امام رضا علیه السلام»

(امامی هروی)

ای سپهر رفعت قدر تو در صف النعال

کعبه دنیا و دینی، قبله جاه و جلال

طور موسای دمی، معراج عیسای روان

روضه رضوان عقلی، نقطه خط کمال

گر نه روحی؟ پس چرا هرگز نیندیشی ز مرگ

ور نه عقلی؟ پس چرا با روح داری اتصال

عقل محضی، گر نگیرد حرص و خشم او را زبون

روح پاکی، گر نگردد عقل و طبع آن را وبال

آسمانی گاه رفعت، آفتابی گاه نور

آسمانی بی‌حوادث، آفتابی بی‌زوال

نور یابد هر دم از خاک درت،مهر سپهر

آفتاب و آسمانت هست در صف النعال

گو بیا بنگر که راه کعبه جان روشن است

هر که را چشم دل از خورشید ایمان روشن است

گلبن بستان عصمت، روح روح انبیا

گوهر کان نبوت، در دریای صفا

مقتدای اهل ایمان، حجت دین خدا

حیدر ثانی، رضای حق، علی موسی الرضا

حاکم حکم امامت، خسرو اقلیم فضل

حافظ ملک رسالت، ناصر دین خدا

عنصر ترکیب عالم، مایه مقصود حق

سرور اولاد آدم، مفخر آل عبا

قبله اسلام اگر کعبه است، باری کعبه را

قبله، محراب جناب توست، هنگام دعا

عرض عالم را غرض جز جوهر پاکت نبود

ور نه جوهر با عرض هرگز نگشتی آشنا

زبده «اسرا» و «کن»، دین پرور عادل، که هست

کین و مهر اوست آری، علت خوف و رجا

ذات پاک اوست آری، آفرینش را سبب

مقصد جان و خرد، فخر عجم، تاج عرب

[صفحه ۱۴۳]

قبله دنیا و دین موعود رب‌العالمین

مفخر ختم رسل، برهان امیرالمؤمنین

قاضی احکام عصمت، مفتی علم ورع

شحنه شهر شریعت، پادشاه ملک و دین

آن که چون بر منبر دعوت نهادی پای امر

حضرت عالیش را احسان شدی روح‌الامین

و آن که چون دست ورع در دامن تقوا زدی

آفرین کردی نثارش حضرت جان آفرین

ای به گوهر تا به آدم یا پیمبر یا ولی

هم نبوت را معینی هم امامت را امین

دست هر دل را که در چاه ضلالت او فتاد

نیست ممکن،جز پناه جاه تو حبل‌المتین

خاک ملت را مسیحی، آب دین را جبرئیل

باد دنیا را سلیمان، آتش جان را خلیل

ای شکسته عهد عالی حضرتت، خصم لئیم

پرخروش است از فغان ناقص عهدت جحیم

آن که کرد اندر خراسان شخص پاکت را شهید

تا مگر بر ملک حادث، خسروی گردد قدیم

جاودان گو هیزم دوزخ شوید از بهر آنک

بی رضای حق نیابد هیچ کس صدر نعیم

خصم اولاد پیمبر، دشمن دین خداست

گر چه با ملک سلیمان باشد و کف کلیم

خاطر من بنده تا مداح این درگاه گشت

خلعت خاص امامی یافت از رب رحیم

ای «امامی»! مدح آل مصطفی گو، تا تو را

دین و دنیا، روز و شب هم یار باشد هم ندیم

ذات پاک اوست آری، آفرینش را سبب

مقصد جان و خرد، فخر عجم، تاج عرب

[صفحه ۱۴۴]

تبسم

(الهام امین)

نوری دمید، برف شب کوچه آب شد

بادی وزید، سقف زمستان خراب شد

دست زمین به دامن هفت آسمان رسید

باران گرفت، دست دعا مستجاب شد

باران گرفت و گل به تن خاك جامه دوخت

باران چکید و قطره به قطره گلاب شد

مردی میان آینه‌ها جلوه کرده بود

آیینه در حرارت عشقش مذاب شد

یک باغ در تبسم گرمش به گل نشست

انگور در پیاله‌ی چشمش شراب شد

نوری دمید، برف شب کوچه آب شد

بادی وزید، سقف زمستان خراب شد

[صفحه ۱۴۵]

لذت دیدار

(بابا فغانی شیرازی)

ای تا به قیامت علم فتح تو قائم

سلطان دو عالم علی موسی کاظم

در دیده و دل نور تجلای تو باقی

بر چهره‌ی جان لمعه‌ی دیدار تو دائم

آن را که دهد لطف تو پروانه‌ی دولت

هرگز نشود قابض ارواح مزاحم

علمی که به هر کار تو شد رهبر تقدیر

در گردش ایام نشد فسخ عزایم

دیباچه نویسان عملخانه‌ی دین را

از فکر خطا منطق موزون تو عاصم

شد غنچه‌ی شاخ شجر وادی ایمن

از نطق تو با موسی عمران متکلم

دست تو همان دست بود کز سر قدرت

شد قرص قمر را به گه معجزه قاصم

انفاس روان بخش تو از پرده‌ی صورت

در سلسله‌ی امر کشد نقش بهایم

از شمع سراپرده‌ی قدر تو که آنجاست

پروانه‌ی تو، مشتری و مهر ملازم

روشن نشود شمع جهان‌تاب مه و مهر

هر شام و سحر تا نرسد رخصت خادم

گر حکم تو جاری نشدی بر سر ارکان

با جوهر آتش نشدی آب ملایم

ور لطف تو فردا نزند آب بر آتش

یک تن نجهد از شرر هاویه سالم

آن شب که پی روشنی کار دو عالم

شد صاحب معراج دران کوکبه جازم

با نور نبی لمعه‌ی انوار رخت بود

تا منزل مقصود به هر مرحله عازم

ای نور تو بر سر ضمیر همه حاضر

وی ذات تو بر راز نهان همه عالم

در کنه صفات تو که آیینه‌ی ذاتست

بینش متحیر شد و دانش متوهم

از قدر و شرف منشی هر چار مجلد

در هر ورق اوصاف تو را داشته لازم

از بحر ثنایت قلم از گوهر منظوم

آراست به صد جلوه رخ دفتر ناظم

[صفحه ۱۴۶]

هرجا که رود بحث ز احکام حقیقت

از غایت تحقیق بود رای تو حاکم

از نور نبی تا حرم کعبه صفا یافت

شمع تو که شد روشن از دیده‌ی هاشم

از بهر قوام و نسق ملک دو عالم

سلطان خرد عقل تو را ساخت مقوم

در قسمت سی روزه‌ی ذریت آدم

کلک تو بود بر روش عدل مقسم

دید تو ورای نظر و بینش عقلست

با علم لدنی چه کند فهم معلم؟

مسند به روایات صحیح تو بخاری

منسوب به اسناد همایون تو مسلم

مولای تو بی‌زهد و ورع مؤمن و عابد

اعدای تو با علم و عمل مجرم و آثم

آثار ضمیر تو و اندیشه‌ی دشمن

آن مهر درخشنده و این کوکب مظلم

تا رفت گل روی تو در پرده، نشد باز

از باغ جهان غنچه‌ی شادی متبسم

در صف نعال تو فلک بر سر خدمت

از دیده قدم کرده پی رفع جرایم

شاها به جناب تو که تشریف بقا یافت

از سجده‌ی آن در، سر ارباب عمایم

از شوق گل روی تو پیش از دم فطرت

شد مرغ دلم در چمن جان مترنم

تا لذت دیدار تو دریافت «فغانی»

از چاشنی عیش دو عالم شده صایم

چندان که کند قاضی حکمت به عدالت

از گردن ارباب گنه رفع مظالم

زنجیر در محکمه‌ی عدل تو بادا

تا روز جزا سلسله‌ی گردن ظالم

[صفحه ۱۴۷]

سفینه‌ی نوح

(بابا فغانی شیرازی)

ای کعبه را، ز وقفه‌ی عید تو افتخار

قربانی تو هستی ابنای روزگار

در عیدگه ز شوق رخت چشم اهل دید

باز است همچو دیده‌ی قربانی فگار

تا گرد مقدم تو دهد مروه را صفا

از کعبه مانده حلقه به در چشم انتظار

بهر نثار محمل گردون شکوه توست

زمزم که چون ستاره کند قطره‌ها قطار

پاک از گنه شد آن که نثار تو کرد جان

ای جان پاک در حرم حرمتت نثار

هر دم به روزگار تو عیدی است خلق را

فرخنده روز وصل تو ای عید روزگار

گل گل شکفته آن که هواخواه کعبه بود

دارد برای طوف حریم تو خار خار

دارد طواف روضه‌ی مشهد ثواب حج

نزدیک گشته از تو ره خلق این دیار

آن کعبه راست خار مغیلان به جای گل

وین روضه راست لاله و ریحان به جای خار

آوازه‌ی جمال تو هر کس که بشنود

تا ننگرد به دیده نگیرد دلش قرار

طاووس روضه در حرمت جان فدا کند

در جلوه‌گر به خاک درت افکند گذار

سلطان بارگاه امامت ابوالحسن

ای مهر و مه ز گرد رهت یک دو ذره‌وار

چشم و چراغ دوده‌ی اثناعشر تویی

ای قبله‌ی قبایل و ای کعبه‌ی تبار

وقت دعا سفینه‌ی نوح آورد روان

انفاس روح‌بخش تو از ورطه برکنار

گیرد فضای ملک دو عالم به یک نفس

چون بر براق برق شود همتت سوار

از خاک آستان تو دارند آبرو

پیران مو سفید و جوانان گلعذار

بر چار جوی هشت چمن سایه‌ی افکند

قدت که طوبی است ز فردوس هشت و چار

ای راز مخفی دو جهان از فروغ دل

بر آفتاب رأی تو چون روز آشکار

[صفحه ۱۴۸]

اهل نظر ز عین صفا توتیا کنند

در کعبه گر ز دامن پاکت رسد غبار

بر آسمان قدر کند کار آفتاب

فانوس بارگاه تو در پرده‌ی وقار

مرغ حریم سدره چو پروانه صبح و شام

پرواز کرد گرد سر شمع این مزار

هر ذره‌ای که خاست به مهر تو از زمین

پهلو بر آفتاب زد از عین افتخار

گاهی که التفات به کار جهان کنی

دیگر سپهر را نرسد دخل هیچ کار

روز ازل که فاعل مختار تا ابد

بر دست اعتبار تو می‌داد اختیار

ذات بزرگوار تو از همت بلند

فرمود بر مطالعه‌ی علم اختصار

کار جهان چو نامزد دولت تو شد

گردون به وفق امر کمربست بنده‌وار

هم قدر علم دارد و هم دولت عمل

شخصت که در دو کون، خدا ساخت بختیار

آن خس که ساخت دانه‌ی انگور دام ره

شد بر مثال برگ خزان خوار و شرمسار

باشد نشان بغض وی از زردی رخش

آری دلیل روشن نار است برگ نار

حالا ز جام جهل بود مست خارجی

فریاد ازان نفس که رسد نوبت خمار

دارد «فغانی» از طلب گرد مقدمت

بر رهگذار باد صبا چشم انتظار

چندان که می‌دمد گل و نوروز می‌شود

چندان که عید می‌رسد و می‌رسد بهار

چون صبح نوبهار به صد رو شکفته باد

گلزار حسنت از اثر لطف کردگار

در باغ دهر ظل رفیع تو مستدام

کاین نخل نو ز گلشن آل است یادگار

[صفحه ۱۴۹]

کوی رضا

(علی باقرزاده «بقا»)

من خاك بوس درگه جانانم

روشن ز مهر اوست دل و جانم

آبشخورم به خاك سناباد است

یعنی مقیم روضه‌ی رضوانم

چون ذره‌ام به رهگذر خورشید

چون مور بر سریر سلیمانم

آب بقا به خضر ببخشایند

من در کنار چشمه‌ی حیوانم

تا سایه‌ی هماست مرا بر سر

بی‌اعتنا به افسر خاقانم

تا بوده‌ام رضا به رضای دوست

مانند گل شکفته و خندانم

هم جرعه نوش باده‌ی توحیدم

هم خوشه‌چین خرمن عرفانم

تا یافتم به کوی رضا مأمن

آسوده از حوادث دورانم

از چشمه‌ی حیات بود آبم

وز سفره‌ی کریم رسد نانم

تا برده‌ام به حکم رضا فرمان

هستند مهر و ماه به فرمانم

تا مهر هشتم است مرا سرور

هفت اخترند بر سر پیمانم

از دوستان حیدر کرارم

وز پیروان مکتب قرآنم

مدحتگرم سلاله زهرا را

باشد گواه، دفتر و دیوانم

ای جان پاك بر خط فرمانت

سر بر نهاده، بر سر پیمانم

عمری به شوق کعبه‌ی دیدارت

فارغ ز نیش خار مغیلانم

عمری غبار مقدم زوارت

شد توتیای دیده‌ی گریانم

عمری ز سوز سینه و صدق دل

بر آستان قدس تو دربانم

[صفحه ۱۵۰]

در هر کجا که بار سفر بستم

سوی تو بود دیده‌ی حیرانم

تا سر نهاده‌ام به حریمت، هست

خرم چو فرودین، دی و آبانم

هان ای غریب توس، رسید اینک

روز وداع و شام غریبانم

هنگام رستخیز، مرا دریاب

کز جرم بی‌شمار هراسانم

شمس الشموس هستی و از احسان

پرتو فکن به کلبه‌ی احزانم

ضامن شدی تو آهوی صحرا را

تضمین نمای، بخشش عصیانم

خاکم سرشته‌اند به مهر تو

رخ تافتن ز کوی تو نتوانم

در بامداد حشر تو را جویم

در بارگاه قدس تو را خوانم

[صفحه ۱۵۱]

خورشید هفت کشور

(عصمت بخاری)

ای روضه‌ای که دهر ز بویت معطر است

آبت ز کوثر و گلت از مشک و عنبر است

در طینت تو چشمه‌ی خورشید مضمر است

بوی تو چون نسیم جنان روح‌پرور است

خاکی و نه فلک به وجودت منور است

تا در تو نور دیده‌ی زهرا و حیدر است

خورشید کاو یگانه رو هفت کشور است

بهر شرف ز خاک‌نشینان این در است

ای کشور فلک شرف کعبه احترام

دارالسلام گفته جناب تو را سلام

بر آستان روضه‌ی تو مهر و مه غلام

در گنبد مرصع تو هر صباح و شام

از قرص آفتاب وز جرم مه تمام

تصویر می‌کند به سر تربت امام

صندوق زر پخته و قندیل سیم خام

قبر تو خاک نیست که روح مصور است

آن بقعه‌ای که کعبه‌ی صدق و صفا دروست

وان روضه‌ای که مسکن آل عبا دروست

آن خطه‌ای که مخزن گنج بقا دروست

و آن مرقدی که مشهد شمع رضا دروست

از نکهتی که رایحه‌ی مصطفا دروست

وز طینتی که نکهت شیر خدا دروست

وز تربتی که خاصیت کیمیا دروست

هر صبح و شام کار مه و مهر چون زر است

[صفحه ۱۵۲]

ای روضه‌ای که همچو جنان خرم آمدی

چون کعبه قبله‌گاه بنی آدم آمدی

چون بیت مقدس از فلک اعظم آمدی

یا صحن جنتی که در این عالم آمدی

چون صحن زرنگار فلک محکم آمدی

از بهر زخم خسته دلان مرهم آمدی

تا مرقد خلیفه‌ی عیسی دم آمدی

خاک درت به تارک جمشید افسر است

شاهی که کاینات طفیل وجود اوست

خلوت‌سرای سدره مقام شهود اوست

خورشید قرص گرم سر خوان جود اوست

قد ملک دو تا برای سجود اوست

اقبال همعنان عروج و صعود اوست

مردود باد هر که به عالم حسود اوست

خسران ندید و مغفرت و فضل سود اوست

هر کو ز حب آل محمد توانگر است

ای شاهباز، جمله شکار تو آمدیم

پر سوخته به راهگذار تو آمدیم

در بارگاه کعبه شعار تو آمدیم

چون حاجیان به طوف مزار تو آمدیم

از هر دیار سوی دیار تو آمدیم

جان بر کف از برای نثار تو آمدیم

مجروح و خسته بر دربار تو آمدیم

رحمی کن قدر که ز عفو تو در خور است

طوطی گلشن انا افصح زبان توست

حلال مشکلات سلونی بیان توست

کشاف لو کشف دل بسیار دان توست

مفتاح علم خامه‌ی گوهر فشان توست

چون کعبه‌ی مراد همه آستان توست

«عصمت» که در ریاض سخن مدح‌خوان توست

نظام در منقبت خاندان توست

کاندر ریاض مدح تو دایم سخن‌ور است

[صفحه ۱۵۳]

میوه‌ی توحید

(محمدحسین بهجتی «شفق»)

آب حیات است نم جوی عشق

باغ جنان، خاک سر کوی عشق

عالم هستی چو یکی طفل خرد

تکیه زده بر سر زانوی عشق

این همه گردنده جهان‌های دور

نیست مگر سنگ ترازوی عشق

مست و خراب است دل و عقل و جان

از اثر باده‌ی گلبوی عشق

واله و مبهوت عقول و نفوس

بر سر هم ریخته در کوی عشق

بسته ازل را به جبین ابد

رشته‌ای از سلسله موی عشق

در عجبم با همه خردی چسان

شد دل ما آینه‌ی روی عشق

عشق به دلها تپش آموخته

در شرر خود همه را سوخته

عشق به من داد نشاط و نوید

عشق مهمات مرا شد کلید

گر چه مرا عشق سراپا بسوخت

جان من از پرتو او شد سفید

عشق مرا کرد بیابان‌نورد

عشق مرا سوی خراسان کشید

وه چه خراسان همه فر و شکوه

مظهر زیبایی و عشق و امید

وه چه زمین مایه‌ی فر و شرف

هستی از او مفتخر و روسفید

یافت قرار این دل بی‌تاب من

چون که به سر منزل جانان رسید

دیده بینای زمان هر چه گشت

روی زمین به ز خراسان ندید

وه چه مکان آیت خرم بهشت

جلوه‌ی توحید ز خاکش پدید

خانه حق بارگه کبریا

خوابگه پاک امام شهید

رهبر حق حجت هشتم رضا

میوه توحید ولی خدا

[صفحه ۱۵۴]

خاک ره توس بود مشک سود

باد بر آن خاک هزاران درود

گویی از افلاک بهشت برین

آمده در خاک خراسان فرود

بین عظمت را که بر این خاک پاک

جان و دل خلق نماید سجود

موج زند در همه جا اشک شوق

بس که بر این خاک کند دیده جود

وین همه فر و عظمت فخر و ناز

نیست مگر از شه ملک وجود

مظهر اسماء و صفات خدا

مایه پیدایش غیب و شهود

کعبه‌ی آمال و مطاف امید

واسطه‌ی رحمت و دریای جود

عالم آزاده آل رسول

علت ایجاد نفوس و عقول

ای شه دل محرم اسرار من

حاصل عشق من و دلدار من

ای گهر بحر ولایت به توست

بسته دل و جان گرفتار من

هستی و آرام و امیدم تویی

نیست به جز عشق تو در کار من

همدم تنهایی من یاد تو

اشک غمت شمع شب تار من

خاطره‌ات در دل من جاودان

نقش تو در دیده‌ی بیدار من

دین من و مذهب من عشق توست

مهر تو تسکین دل‌زار من

بهر نثار تو فشاند به خاک

سیل گهر چشم گهربار من

بندگی‌ات داد به من آبرو

گرم شد از شور تو بازار من

شرمم از این است که با پستی‌ام

گشته‌ای ای دوست خریدار من

هست امیدم که نرانی ز پیش

قطع نسازی نظر لطف خویش

جان توئی و دلبر جانان تویی

بر دو جهان سرور و سلطان تویی

کس ز تو محروم نشد کز کرم

ضامن آهوی بیابان تویی

خسته دلان را تو نوازشگری

همدم جانهای پریشان تویی

[صفحه ۱۵۵]

سوی تو آرند ضعیفان پناه

زان که خریدار ضعیفان تویی

نام تو عالم شده چون علم را

شاخه و بن، مبدأ و پایان تویی

وهم بشر قاصر از ادراک تست

آنچه برون است ز وهم آن تویی

عقل به اوصاف تواش راه نیست

کس ز مقامات تو آگاه نیست

عشق بود زنده‌ی احسان تو

دین و خرد ریزه‌خور خوان تو

دست توسل زده آمال خلق

در همه احوال، به دامان تو

هر دو جهان رشته امید خویش

بسته به الطاف فراوان تو

با همه اعجاز، مسیحا بود

از دل و جان تشنه‌ی درمان تو

راه ده ای دوست «شفق» را که اوست

وافد تو، زائر و مهمان تو

راندن مهمان غریب ای کریم

نیست سزای تو و احسان تو

ای به سپهر عظمت آفتاب

از «شفق» سوخته دل رخ متاب

[صفحه ۱۵۶]

خوشه‌ی پروین

(سعید بیابانکی)

با چارقد سپید گلدارش

آن سوی نشسته دور، از یارش

این کیست نشسته بر لب ساحل

با پیکر شعله‌پوش تبدارش

این دختر پاک شیشه پیکر کیست

کاین سان شده آسمان گرفتارش

انگشت پر نوازشی ای کاش

می‌کرد ز خواب ناز بیدارش

تا با تن نقره‌پوش برمی‌خاست

می‌برد مرا به قصد دیدارش

و این غمکده را دوباره می‌پیچید

در پیرهن حریر زرتارش

دریا شده پاک تو بشوید باز

گرد از سر و روی آسمان‌وارش

ناگاه بلند می‌شود از خواب

چشمان کویر، محو دیدارش

نرمک نرمک به راه می‌افتد

آن سوی در انتظار، رهوارش

از دور، فروغ گنبدی پیداست

خوشرنگ‌تر از لباس زرتارش

این بارگه کدام خورشید است؟

با آن شب از ستاره سرشارش

راهی است به سوی کوچه‌ی فردوس

هر روزن شیشه‌پوش دیوارش

آویخته مثل خوشه‌ی پروین

گلهای سپید از سپیدارش

آن ساغر نقره‌کوب مینایی

با آن همه وسعتش خریدارش

مهتاب در انتظار تصویرش

خورشید در آرزوی دیدارش

هم می‌چکد آفتاب از سقفش

هم نور و بلور و گل ز دیوارش

این جاست که دل دخیل می‌بندد

خود را به مشبک شفا بارش

[صفحه ۱۵۷]

این کیست نقاره‌وار پیچیده است

در گوش زمان طنین تکرارش

این کیست که غیر عشق محرم نیست

بر درج همیشه سبز اسرارش

هر صبح سحر اجازه می‌گیرد

شاید بشود دمی حرم‌دارش

از دور، فروغ گنبدی پیداست

خوشرنگ‌تر از لباس زرتارش

برمی‌گردد نشسته در حیرت

شلاق نمی‌کشد به رهوارش

نرمک نرمک کسوف شرمی سرد

جان می‌گیرد کنار رخسارش

رخسارش را ز شرم می‌پیچد

در چارقد سیاه گلدارش

[صفحه ۱۵۸]

کبوتر حرم

(مهدی بیاتی ریزی)

شاه شوم، ماه شوم، زر شوم

در حرمت باز کبوتر شوم

ای ملک‌الحاج کجا می‌روی؟

پشت به این قبله چرا می‌روی؟

سعی در این «مروه» صفا می‌دهد

خاک بهشت است شفا می‌دهد

سنگ تو بر سینه زد ایران زمین

سرمه‌ی خاک تو کشد هند و چین

سنگ به پای تو وفا می‌کند

راز دل شیعه ادا می‌کند

تا اثر پای تو جا مانده است

این دهن بوسه‌ی وامانده است

سنگ سیاهی که در این جاستی

سر سویدای نظرهاستی

عهد به جز با لب پیمانه نیست

جز تو ولی نیست ولیعهد چیست؟

مشرق دل عرصه‌ی شبدیز نیست

هر که «علی» نیست ولی نیز نیست

دام بچینید ز دارالسلام

صید حرام است به بیت‌الحرام

[صفحه ۱۵۹]

محمل ناز

(مهدی بیاتی ریزی)

ای قمری صورت و شمسی مآب

«ای مدنی برقع و مکی نقاب»

ای پسر تاجور اهل ایل

ای زده رفرف به پر جبرئیل

جلوه‌ی خورشید! سلام علیک

قبله‌ی امید! سلام علیک

نقش تو بر سکه‌ی خوبی محک

سوره‌ی یوسف به نگین تو حک

ای سبب متصل روزگار

با تو زمین، با تو زمان پایدار

عارف و عامی به تو پرداختند

عقل و دل و دین، همه درباختند

آینه دیدند و ارسطو شدند

روی تو دیدند و پرستو شدند

ای که تو از راه دراز آمدی

با خبر از عالم راز آمدی

حلقه به گوشان همه در هلهله

خطبه بخوان: سلسله در سلسله

ای به تو آباد خرابان دیر

سید سادات! رسیدن به خیر

زلف تو چون شانه به سر می‌زند

مرغ دل آینه پر می‌زند

تندر آن شب‌شکن نوربخش

آمد و برگشت چنان آذرخش

آمده‌ای مثل نسیم بهشت

باز کجا برد تو را سرنوشت

می‌روی و سیل نظر سوی توست

لشگر ما زخمی ابروی توست

گل ز گریبان تو وا می‌شود

حاجت هر غنچه روا می‌شود

زهره نداریم بگوییم فاش

یک شب دیگر به نشابور باش

باش که گیسوی چمن وا شود

طبله‌ی عطار سمن‌سا شود

ای نمکین سبزه که دل می‌بری

پاره‌ای از پیکر پیغمبری

بدرقه‌ی روح روان مشکل است

مرغ نفس در پی تو بسمل است

شعر، سکوتی است که پر پر شده

هر که تو را دید کبوتر شده

گوشه‌ی ابروی تو را تا ندید

قبله‌ی بسطام نشد «بایزید»

در خم زلفین تو زناری‌ام

بر در تو شاعر درباری‌ام

[صفحه ۱۶۰]

حرم امن

(مهدی بیاتی ریزی)

این حرم امن ضمان رضاست

گله‌ی آهو به امام خداست

در خبر آمد که به عهد رضا

قحطی آب آمده بود از قضا

رغم فسونگویی هر ناسپاس

زهره دلی بود، ستاره‌شناس

گفت که ای مردم فرهیخته

وضع کواکب به هم آمیخته

شمس شموس آمده در خاکتان

رفته قرار از دل غمناکتان

شمس چو در جلوه و رخشنده گیست

ابر نمی‌پاید و بارنده نیست

خاک شما محمل خورشید شد

آب از این بادیه تبعید شد

عرضه نمودند به شاه، این مقال

شرح پریشانی و آن حسب‌حال

کای شه خورشید فر ماه تاج

عقد ثریات، کمینه خراج

ملک شش اندر شش تو در فدک

شاه‌نشین تو بر اوج فلک

تکیه به کرسی زده، رفرف به عرش

نقش جنان بسته به پای تو عرش

حور و پری در صف اکرام تو

رفته‌گر چاکر خدام تو

تا نه بسوزیم ز بیخ و ز بن

شعشعه آهیخته در ابر کن

بس که بگفتند و بسفتند آه

مهر به ماه آمد و مه در پگاه

زمزمه‌گر، شاه به صحرا چمید

سر به فلک، پا به زمین می‌کشید

چرخ مرصع، کمر انگیخته

عرش به شولای وی آویخته

دست قنوت آینه‌ی آه اوست

یوسف جان است و جهان چاه اوست

حسرت لبیک تو دارد سماک

دست اگر شست ز باران خاک

[صفحه ۱۶۱]

هفت فلک تشنه‌ی پیمانه بود

خاک در این واقعه تنها نبود

این که دعا کرد، تن خاک اوست

عین اجابت، نظر پاک اوست

شاه بدین وصف به صحرا شتافت

روح دعا بود و به تن روی تافت

موکب رعد، افسر سلطان گرفت

کوکب سعد آمد و باران گرفت

ابر اجابت چو «رضا» داده است

دست علی خیبر اطلس شکست

شوکت شاهین قضا را ببین

شست همایون رضا را ببین

مرغ دلم باز هوایی شده

کفتر ایوان طلایی شده

در دل من گوشه‌ی بیداد، کیست؟

باز در این شیشه، پریزاد کیست؟

مرغ سلیمان دلم پر گرفت

نغمه‌ی داوودیم از سر گرفت

هر سر مو سرزنشم می‌کند

رگ رگ دل پر تپشم می‌کند

آمدم ای شاه امانت کجاست؟

صید توام تیر و کمانت کجاست؟

آمدم از کوچه‌ی دور نفس

آمده‌ام از طرف هیچ کس

رهگذر کوچه تنهایی‌ام

کوچه‌نشین شب رسوایی‌ام

روی متابان که دخیل توام

دربه‌درم ابن‌سبیل توام

ما به غم عشق تو خو کرده‌ایم

ما به همین آینه رو کرده‌ایم

گر چه بگویند که ما ناخوشیم

با غم عشق تو، خدا را خوشیم

درد دل خویش دوا می‌کنیم

با غم عشق تو صفا می‌کنیم

طبله‌ی نقاره صدا می‌کند

شاه نگاهی به گدا می‌کند

گوش کنیدش که صلاتان دهد

آی مریضان که شفاتان دهد؟

با توام ای پادشه محتشم

فاخته‌ای سوخته‌ام، ناخوشم

نامه سیاه آمده‌ام یا رضا!

دیر به راه آمده‌ام یا رضا!

آمده‌ام، اذن دخولم بده

دست خدا! دست قبولم بده

گرچه بدم، نیک عتابم مکن

جان جوادت که جوابم مکن

رانده مرا گر چه بعید و قریب

از تو بعید است، امام غریب!

[صفحه ۱۶۲]

نامه‌ای به مولا

(زهرا بیدکی)

سکوت و سردی شب ناتمام، همسایه!

و چاره چیست؟ دوباره سلام، همسایه!

خدا کند که بماند صفای سایه‌ی تو

همیشه بر سرمان مستدام، همسایه!

چه کرده‌ای که چنین بال می‌زنم هر روز

کبوترانه به آن کوی و بام، همسایه!

غزال خسته و مجروح را در این فرصت

نمی‌شود برهانی ز دام؟ همسایه!

مرا ز سایه‌ی همسایگیت طرد مکن

که بی تو باقی عمرم حرام، همسایه!

و در حضور بزرگ و زلال تو هرگز

نه جاه می‌طلبد دل، نه نام، همسایه!

مرا بخوان که در این ازدحام غصه و غم

به آستانه‌ی سبزت بیام، همسایه!

خلاصه این که نمانده است هیچ عرضی جز

ملال دوری تو، والسلام، همسایه!

[صفحه ۱۶۳]

زیارت نامه

(بهزاد پورحاجیان)

پنجه می‌کوبم به دف طوفان بگیرد اینچنین

پا به دنیا می‌گذارد سر رب‌العالمین

از نفس افتاده‌ام صوفی، دم گرمت کجاست

«هو» مدد کن این نفس را در سماعی آخرین

اسم اعظم را که می‌گویند تفسیرش تویی

کوه زانو می‌زند در پیش پایت شرمگین

جاده‌ها را انتظارت تا رسیدن مانده‌اند

صخره‌ها حک می‌شود از نام مردان یقین

سجده کن ای روح زخمی جوش جوشیدن به پاست

جشن پیشانی بگیرید ای خدایان زمین

آمدم تا در قنوتت پر بریزم، فاش کن

آسمانی را که پنهان کرده‌ای زیر نگین

من زیارت‌نامه‌ی رگهای مظلوم توام

شیعه‌ام کن بر ولایت ای امام هشتمین

[صفحه ۱۶۴]

آینه‌دار هستی

(محمد تاری)

کوی تو مروه‌ی جانست و حریم تو صفاست

صحن تو چون عرفات و حرمت همچو مناست

روضه‌ات روضه‌ی رضوان و مزار تو بهشت

زان سبب موج‌زنان در حرمت نور خداست

کعبه‌ی جانی و زمزم ز حریمت جاری

بر گلوسوز عطش زمزم تو آب بقاست

هر که بر زخم دل خویش شفا می‌خواهد

خاک تو مرهم زخم است و غبار تو شفاست

شسته از هر دو جهان دست نیاز خود را

آن که در بارگه جود و سخای تو گداست

تربتت را که بود آینه‌دار هستی

جنت روی زمین گر که بخوانیم بجاست

خورده پیوند دل من به ضریح حرمت

دل از آن روست که آیینه ایوان طلاست

تربت پاک تو را زایرم ای قبله‌ی دل

محرم کوی توام، کوی تو حج فقراست

باز کن پنجره را با نظر لطف ببین

پشت این پنجره بیمار تو سرگرم دعاست

در حریم حرمت گر که شوم خاک خوش است

پای زوار تو گر که زنم بوسه رواست

رایت مهر تو در خانه‌ی دلهاست بلند

خیمه‌ی عشق تو در سینه‌ی عشاق به پاست

گوشه‌ای از حرمت وسعت جنات نعیم

خوشه‌ای از کرمت خرمن احسان و سخاست

جز حریم تو بگو عرصه گه رحمت کو؟

غیر کوی تو بگو درگه امید کجاست؟

یا رضا سر بدهم یا بنهم چهره به خاک

آنچه حکم از تو برآید دل من نیز رضاست

ای که سوزد به محیط حرمت شمع دو چشم

وی که پروانه‌ی اشکم به حریم تو رهاست

نکشم منت خورشید که از پرتو عشق

مثل ایوان حریمت دلم آیینه سراست

[صفحه ۱۶۵]

کعبه‌ی مراد

(حسین ترابی)

ای جلوه‌ی جلال خدا یا اباالحسن

مصباح دین و نور هدا یا اباالحسن

رکن رکین دین خداوند سرمدی

حصن حصین اهل ولا یا اباالحسن

دارد هنوز گوش به فرمان حضرتت

شیری که شد ز پرده جدا یا اباالحسن

فرش درت که عرش معلای دیگر است

دل برده از ملک به سما یا اباالحسن

پیک خدا ز ذات خدا می‌کند طلب

خدامی حریم تو را یا اباالحسن

ای کعبه مراد مریدان اهل‌بیت

تو قبله‌ای و قبله‌نما یا اباالحسن

آید هنوز بوی مدینه ز کوی تو

ای بضعه‌ی رسول خدا یا اباالحسن

صحن تو و رواق تو و بارگاه تو

دارد صفای کربلا یا اباالحسن

ای کعبه و مدینه و کرببلای ما

زین در رویم ما به کجا یا اباالحسن

منت خدای را که غبار حریم تو

شد توتیای دیده‌ی ما یا اباالحسن

بسیار نعمتی که امیدش نداشتیم

دادی به ما ز لطف و عطا یا اباالحسن

درمان درد خلق جهان، از کرم نما

درد من شکسته دوایا یا اباالحسن

سر را بر آستان حریمت نهاده‌ام

دل بسته‌ام به مهر شما یا اباالحسن

خاک درت «ترابی» ام ای پور بو تراب

مدحت نگفته‌ام به سزا یا اباالحسن

این مختصر چکامه ز احسان قبول کن

ای جلوه‌ی جلال خدا یا اباالحسن

[صفحه ۱۶۶]

رو به ضریح

(فاطمه تفقدی)

دریای من درون نگاهت شناورم

بر گنبد زلال ضریحت کبوترم

می‌آمدم کنار تو ای ناجی بزرگ

هر وقت سقف فاجعه می‌ریخت بر سرم

شرمنده‌ام که این همه زخم کبود را

هر روز و شب به محضر پاکت می‌آورم

کی می‌شود همیشه صبورم! بزرگ سبز!

یک آسمان ترانه برایت بیاورم

امشب دوباره رو به ضریحت نشسته‌ام

تو آسمان آبی و من یک کبوترم

[صفحه ۱۶۷]

زیارت

(سهیل ثابت محمودی)

دوس دارم صدات کنم، تو هم منو نیگا کنی

من تو رو نیگات کنم، تو هم منو صدا کنی

قربون چشات برم، از راه دوری اومدم

جای دوری نمیره، اگه به من نگا کنی

دل من زندونیه، توئی که تنها می‌تونی

قفسو وا کنی و، پرنده رو رها کنی

می‌شه کنج حرمت، گوشه‌ی قلب من باشه؟

می‌شه قلب منو مثل گنبدت طلا کنی؟

تو سرت شلوغه، زیر دستیات فراوونن

از خدا می‌خوام کمی، نیگا به زیر پا کنی

تو غریبی و منم غریبم، اما چی می‌شه

این دل غریبه‌رو، با خودت آشنا کنی

دوس دارم تو ایوون آیینه‌ت صب تا غروب

من با تو صفا کنم، تو هم منو دعا کنی

به وفای کفترای حرمت، منم می‌خوام

کفتری باشم که تنها تو منو هوا کنی

دلمو گره زدم به پنجره‌ت، دارم می‌رم

دوس دارم تا من میام، زود گره‌ها رو، وا کنی

صد هزار دفه‌م شده، پای ضریح زار می‌زنم

تا دلت یه بار بسوزه، دردامو دوا کنی

دوس دارم که از حالا، تا صبح محشر، همه شب

من رضا رضا بگم، تو هم منو رضا کنی

[صفحه ۱۶۸]

شوق وصال

(رضا جعفری)

در طواف تربت پاکت چه حالی دست داد

انبساط خاطری، شوق وصالی دست داد

آستان بوس مقامت گشتم ای سلطان توس

امر ایمان را چه حسب امتثالی دست داد

دل به توفیق خرد همصحبت جان تو شد

پای تا سر شور و سر تا پا کمالی دست داد

در کویری خشک و سوزان زیر طوفان‌های ریگ

تشنه‌ای را چشمه‌ی آب زلالی دست داد

پیش اجلالت چو خود را بی‌بضاعت یافتم

طاعتم را عرضه کردم انفعالی دست داد

اشک شوقم بود کز مژگان به دامانم چکید

چشمه را گویی به دریا اتصالی دست داد

انفجار بغضم آخر شیشه‌ی دل را شکست

فرصت ابراز دردآور سؤالی دست داد

روسیاهی را شفاعت خواستم از درگهت

بر وقوع استجابت احتمالی دست داد

آستانت را به مژگان رفتم و رفتم ز دست

با که گویم کاندر آن حالت چه حالی دست داد

تلخ و زجرآور تر از هنگام تودیعم نبود

در تمام عمر اگر بر دل ملالی دست داد

«حامی» از یزدان همی خواهد که گردد زائرت

مهلت عمری اگر بود و مجالی دست داد

[صفحه ۱۶۹]

سلسلهٔ الذهب

(مهدی جلالی)

در خلوت پاک کبریایی

پیچید نسیم آشنایی

تا نعره‌ی عشق بر فلک خاست

ای عقل برونه جایت اینجاست

محبوب و حبیب گرم رازند

اغیار بدین حرم چه تازند

جبریل شنو منه ادب را

گلبانگ «ابیت عند رب» را

جبریل در این میانه چون باد

از دوست خبر به دوست می‌داد

چون دید عیان نهایت عشق

پی برد به حد غایت عشق

می‌دید نهایتی که خود باز

می‌زاید از آن نهایت، آغاز

چون باد صبا ز باغ خیزد

با خرمن شاخه‌ها ستیزد

یک بوی خوشش نرفته از دست

از بوی هزار گل شود مست

جبریل که پیک آستان بود

در خاک، سفیر آسمان بود

آورد پیام حق به احمد

آن دیر رسیده‌ی سر آمد

با خلوتی حریم دلدار

سرکرد چنین حکایت از یار:

از دوستی علی سخن گفت

زین نکته نغز بهر من گفت

این عشق علی دژی است محکم

در آن شده ایمنی فراهم

هر کس که در آن پناه گیرد

اندوه و عذاب کی پذیرد

در مأمن عشق جای غم نیست

جایی که خدا بود صنم نیست

این راز که جبرئیل سر داد

هر راهبری به آن دگر داد

احمد به علی، علی به فرزند

هر یک دل دیگری بیا کند

[صفحه ۱۷۰]

این لعل که نغز خونچکان بود

در قاب طلائیش نهان بود

این بار امانت خدایی

آویزه‌ی سقف کبریایی

بر دوش یکی نشسته یک چند

می‌رفت به روی دوش فرزند

آنگه که ز هشتمین ستاره

شد جامه‌ی شب هزار پاره

آن شمس شموس هفت کشور

روکرد به سرزمین خاور

آنگه که پیمبر ولایت

آمد سوی کشور ولایت

این قصه‌ی دلنواز سر داد

زین راز به عالمی خبر داد

این طرفه نگر که آن خردمند

در باغ شمیم گل پراکند

[صفحه ۱۷۱]

دریای نور

(جواد جهان آرایی)

بامدادان کز افق بر می‌کشد سر آفتاب

می‌شود از مهر رخسارت منور آفتاب

مهر من، تا از تو گیرد رونقی هر بامداد

می‌نهد بر درگهت چون ذره‌ای سر آفتاب

ای در میخانه‌ی مهر تو در هر صبح و شام

ماه سیمین ساق ساقی هست و ساغر آفتاب

تا در آغوش تو چون شبنم بماند لحظه‌ای

ای گل زیبا به سویت می‌کشد پر آفتاب

پرتو حسنت اگر یک دم نتابد بر جهان

مه شود دلخون ازین رنج و مکدر آفتاب

چشمه‌ی فیض تو جوشانست و آید تشنه لب

تا بنوشد جرعه‌ای زآن آب کوثر آفتاب

گر رسد دستش به خاک بارگاه پاک تو

پای‌کوبی می‌کند تا روز محشر آفتاب

چون جدا گردد ز کویت لاجرم در هر غروب

دیده‌ای دارد زغم در خون شناور آفتاب

گر ببیند روی زیبای تو را تا روز حشر

سرنمی‌آرد برون از شرم، دیگر آفتاب

ای امام هشتمین ای آنکه بر درگاه تو

مه غلامست و کنیز پرده‌ی در آفتاب

قطره‌ای هستم «جهان آرا» در این دریای نور

ذره را با خویش کی خواند برابر آفتاب

[صفحه ۱۷۲]

کبوترانه

(مهری جهانگیر)

کبوترانه بر این آستان رهایم کن

مرا به خویش بخوان مهربان، صدایم کن

شبیه ماه که بر دست شاخه می‌روید

بگیر دست مرا با خود آشنایم کن

شما غریبه نبودید با دلم هرگز

یکی از این همه همسایه‌ام دعایم کن

همیشه سایه یک درد بر سرم جاری است

از این غریبه‌ی نامهربان جدایم کن

ضریح چشم تو را دست برنمی‌دارم

گره ز کار دلم باز کن، رهایم کن

[صفحه ۱۷۳]

روضه‌ی مینو

(جیحون یزدی)

خورشید گریزان بودت در خم گیسو

زین حلقه بدان حلقه وزین سوی بدان سو

گویی به پناه آمده در نزد تو خورشید

زین دست به دامان شدنش با خم گیسو

زلفین تو با لعل تو این گونه که شد رام

مانا که خریدار شکر آمده هندو

چشمت به چه ماند به یکی مردم بیمار

کز ضعف فرو خفته در آن دامن ابرو

رخشنده بود روشنی روی تو از پشت

تابنده بود نازکی پشت تو از رو

بر هر لب جویی که به گلشن بنشینی

از عشق تو آب ایستد و نگذرد از جو

گر نقش رخ و زلف تو در باغ نگارند

از گل بپرد رنگ و ز سنبل برود بو

از روی تو جنت بود آراسته ترکی

وز موی تو دیوانه‌تری یافت شود کو؟

چشمان تو آهوست ولی مژه‌اش از شیر

سرپنجه بدزدید به نیرنگ و به نیرو

گر آهوی چشمان تو شد دزد چه پروا

تا پادشه طوس بود ضامن آهو

آن قبله‌ی هشتم که به بستان جلالش

کمتر ز ترنجی بود این گنبد نه تو

او مقصد حق آمد و حق مقصد او گشت

بر سنت الجنس مع الجنس یمیلو

او را نتوان یافت به جز در بر یزدان

یزدان نتوان دید به جز در به رخ او

کاخش همه با ساحت قدس آمده همدوش

کویش همه با عرش الهی زده پهلو

گو مهر میفروز رخ از چرخ در آن کاخ

گو حور میفراز قد از خلد در آن کو

هر توده‌ای از گرد رهش گنبد مینا

هر ذره‌ای از خاک درش روضه‌ی مینو

ای آیت وحدت که بود مهر تو منظور

از مصحف و از حکم ای الله انیبوا

در کعبه پی دیدن چهر تو روا رو

در دیر به ورزیدن مهر تو هیاهو

[صفحه ۱۷۴]

نسرشت گل آدم اگر دست تو تا حال

در ملک عدم بود نشسته به دو زانو

از شوکت یک موی تو موسی خبر ار داشت

صد بار روان باخت نگشته ارنی گو

با لعل روان‌بخش تو انفاس مسیحا

ماند تن بی‌جان چو بر معجزه جادو

اندر چمن فیض تو کآرایش هستی است

ارواح رسل در شمر سبزه‌ی خودرو

اوصاف تو و عشق تو ای شاه فکنده است

«تاج الشعرا» را به درنگ و به تکاپو

در باز پذیرفتن این تازه چکامه

من منک استوثق من طولک ارجو

[صفحه ۱۷۵]

امام مهربان

(حبیب چایچیان «حسان»)

آن خالقی که بر تن بی‌روح جان دهد

مهر تو، رایگان، به دل خاکیان دهد

شخصی کریم، جود بلا شرط می‌کند

آری، خدا هر آنچه دهد، رایگان دهد

هر نعمتی که داد خدا، بی‌سؤال داد

وصل تو را، که خواسته‌ام، بی‌گمان دهد

از خلقت تو، خواست خداوند لامکان

ما را کنار رحمت عامش مکان دهد

گر جان دهم، به یک نگهت، سود با من است

کالای خویش را، که بدین حد گران دهد؟

بی‌امتحان مرا به غلامی قبول کن

رسوا شوم، اگر دل من امتحان دهد

دارم امید، لطف تو گیرد چو دست من

دامان پر ز گرد گناهم تکان دهد

می‌خواست گر خدای نبخشد گناه ما

ما را چرا امام چنین مهربان دهد؟

آن پرچمی که بر سر بام حریم توست

راه بهشت را به محبان نشان دهد

قلب (حسان) به یاد تو از غصه فارغ است

در انتظار این که به پای تو جان دهد

روز جزا که در صف قرآن و عترتیم

ما را امام ثامن ضامن امان دهد

[صفحه ۱۷۶]

مشکات کبریا

(علاءالدین حجازی)

فروغ روشن مشکات کبریاست رضا

نشان زنده‌ی آیات هل اتی است رضا

دلیل خلقت کون و حقیقت قرآن

بحار رحمت و سرچشمه‌ی بقاست رضا

ضیای کنگره‌ی عرش و روشنای زمین

امام هشتم و حاکم به ماسواست رضا

اساس دانش و تقوی، اصول فضل و کرم

پناه امن اسیران مبتلاست رضا

همای دولت او را فضای گیتی تنگ

ز تخته بند تن و آرزو رهاست رضا

شگفت نیست اگر شرط وحدت است چرا

که محو عشق و به دریای حق‌نماست رضا

وجود هر دو جهان از طفیل هستی اوست

مدار قطب زمین، حجت خداست، رضا

عجب مدار اگر خاک کوی او بویم

که جان خسته‌ی ما را شفا رضاست، رضا

شکوه منزلتش را چسان کنم تقریر؟

که جانشین نبی، پور مرتضاست رضا

از آن خدای رضایش لقب نموده رضا

مشیت ازلی را به حق رضاست رضا

[صفحه ۱۷۷]

قرار ما، حرم توست

(ابوالقاسم حسینجانی)

قرار ما

حرم توست.

هر که درد ندارد

نباید هم که بیاید

چشمانم به من دروغ نمی گوید،

خودم دیدم:

خادمان حرم داشتند

بی‌دردی را

- نامردی را -

جارو می کردند!

هر چند

درد ما هم قابل نیست

و گرنه

- دوری -

این همه به درازا نمی کشید!

نشانی کامل تو را،

آهو بچه‌هایی

- که خاطرشان جمع بود -

به خاطرم سپردند؛

و من،

صاف پیچیدم

به سمت چشمانت!

ای کاش می‌توانستم:

چیزی بگویم

تا رضا دهی!

رضای من، تویی!

دل‌ها را، آب می‌کنی؛

وگرنه - این همه دریا -

مگر می‌شود

از چشمخانه‌یی بتراود؟!

مکان،

امکان تو را ندارد

از قدمگاهت

آفتاب، قد می‌کشد!

مشت زایرانت را

[صفحه ۱۷۸]

اگر بگشایند

- دست کم -

بهشت را، در خویش دارد!

قرار ما

حرم توست.

زیارت نامه‌ات، زیارت‌نامه نیست

زبان عاشقی است!

نگاهت

به غزالان غریب

دل می‌دهد!

ای تدارک تقدیر

تکلیف شب‌های بیداری را

روشن که می‌سازی،

فرشته‌ها نیز

تاب نمی‌آورند که نیایند!

از پای نگاهت

ای کاش، هرگز برنخیزم!

- «برایت بمیرم»!

وقتی تو هستی

مرگ کاری ندارد!

در روزگار قحطی مرد و عشق،

مهربانی

نگاهت را که می‌بیند

دست بردار نیست!

مگر می‌شود

تو را سیر دید؟!

کبوتران حرم، غم ندارند:

شیب تو

- نیز -

صعودی است!

مرا نمی‌رسد

با غریب نوازی تو، کنار بیایم!

دل - که می‌گیرد -

سراغ تو را می‌گیرد.

بگذار

هر چه می‌خواهند بگویند؛

قرار ما

حرم توست!

[صفحه ۱۷۹]

طلیعه‌ی هشتم

(مصطفی حسینی راد)

هلا ... که فخر زمین خاک آستانه‌ی توست

نگاه خلق جهان در طواف خانه‌ی توست

تو ای طلیعه‌ی هشتم ز نور حضرت دوست

تشعشع دلم از نور جاودانه‌ی توست

به آسمان بلا هر کسی شود مجروح

نگاه ملتمسش سوی آشیانه‌ی توست

کبوتران دل اینجا شوند دست‌آموز

تحولات دل اعجاز آب و دانه‌ی توست

ببین که ابر نگاهم ز شوق بارانی است

دخیل بسته‌ی الطاف بی‌کرانه‌ی توست

ولی نعمت من صادقانه می‌گویم

همیشه در دل غمگین من بهانه‌ی توست

[صفحه ۱۸۰]

کوی دلبر

(علی خاتمی نوری)

ایران در آسیا یکی از چند کشور است

کز نور آفتاب حقیقت؛ منور است

آری ز سرزمین سناباد، جلوه‌گر

آیینه‌ی جمال جمیل پیمبر است

توس است خاک پاک طرب‌زای و دلپذیر

کآن را هوای پاک و فضای معطر است

دربرگرفت طلعت شمس الشموس را

آرامگاه زاده‌ی موسی بن جعفر است

جانا گرت زیارت بیت الله آرزوست

خوش آمدی بیا که بیابان مشعر است

این جایگاه کعبه‌ی صاحب‌دلان بود

اینجا صفا و مروه، تو را در برابر است

در اصطلاح عاشق صادق، حریم دوست

یا با زبان ساده خود این کوی دلبر است

رندان می‌پرست بدین سو کشند رخت

اینجاست شور مستی و صهبا به ساغر است

این بارگاه کیست که گسترد این بساط

وز حشمتش بساط سلیمان محقر است؟

بر آستانه‌ی ملکوت ملیک غیب

زین آستانه راه گشودن، میسر است

دل پاک دار و از سر اخلاص پای نه

قرآن درون سینه‌ی این خاک مضمر است

آهسته گام نه که به تشریف مقدمت

عود و سپند از همه جانب به مجمر است

اینجا تو میهمانی و زهراست میزبان

آن بضعهٔ الرسول که خاتون محشر است

ام‌الائمه ای که به نص کتاب حق

سرچشمه‌ی طهارت و مفهوم کوثر است

بانوی بانوان که مر او را به روز و شب

مریم ندیمه، جاریه سارا و هاجر است

خاک زمین توس نه مرجان و لؤلؤ است

لیکن ز کان در و گهر، پربهاتر است

زیرا که با مجاورت سر کنت کنز

در رتبه خاک، برتر از الماس و گوهر است

زین گنبد زری که درخشد چو آفتاب

اثبات ادعای ناالعرش در خور است

[صفحه ۱۸۱]

چرخ بلند از خم این گنبد رفیع

طرحی منقش است و مثالی مصور است

کاخ صلاح و مرکز تقواست این بنا

دیوار این بنا به جهان سایه‌گستر است

زین خشت‌ها گذر، که مطلاست یا طلا

وین سنگ‌ها بهل، که ز انواع مرمر است

این مشهد مقدس فرزند مصطفی است

این مدفن منور دلبند حیدر است

اینجاست خوابگاه رضا، مظهر خدا

کی مورد مقایسه با سیم یا زر است؟

گر نیست کعبه چیست بدین سوی سعی خلق؟

ور نیست آسمان ز چه رو پر ز اختر است؟

زوار همچو انجم و اقمار گرد شمس

از باختر گروهی و جمعی ز خاور است

بابی است کز بهشت در اینجا گشوده‌اند

یا مدخلی به حصن ولایت همین در است

دلها کشد ز هر در و گویی به سوی خویش

این باب؛ چون دری دگر از کوی دیگر است

این مرکز است، دایره‌ی دین و علم را

مهر و مه سپهر بدین نقطه اندر است

اینجا مقام قدس و مطاف مقربین

اینجا پناهگاه گدا و توانگر است

مردان روزگار در اینجا فروتنند

از جمله فی المثل، شه افشار نادر است

اینجا نگاهبانی زوار با علی است

دیگر چه جای خدمت خاقان و قیصر است

اینجاست بقعهٔ النبی و روضهٔ الولی

اینجاست ساحتی که حریمش مطهر است

آری خود این بناست که در زیر قبه‌اش

بر هر دعای خیر، اجابت مقرر است

یا رب روان پاک «گهر شاد»، شاد باد

کز وی به پای، مسجد و محراب و منبر است

بانگ اذن ز نای مؤذن شود بلند

توحید را اشاره ز الله اکبر است

الهام یافت چون «علی بن ولی» ز غیب

طبعش چو طوطی و سخنانش جو شکر است

این گونه چون به رشته‌ی نظم آورد سخن

شیرین و دلپذیر، چو قند مکرر است

خاص آن زمان که خامه به مدح ابوالحسن

مهر سپهر توس، بر اوراق دفتر است

[صفحه ۱۸۲]

راه رضا

(احمد خلیلیان)

به شوق کعبه بکن، طوف بارگاه رضا

قدم ز صدق و ارادت بنه به راه رضا

متاب روی امید از در کرامت او

که هست آهوی سرگشته، در پناه رضا

صدای بال و پر جبرییل می‌آید

ز بام کنگره‌ی عرش بارگاه رضا

کشند سرمه به چشمان خویش حورالعین

ز گرد قافله‌ی زایران شاه رضا

به هر پگاه زند بوسه مهر عالم‌تاب

بر آستان بلند سپهر جاه رضا

شفاست خاک درش، درد دردمندان را

دواست درد دو عالم به یک نگاه رضا

همین نه قبله هفتم، امام هشتم اوست

که ذات شمس شموس است روی ماه رضا

نشان معجزه از حضرتش چه می‌خواهی

چو شیر پرده کافر بود گواه رضا

غلام درگه او منصب شهنشاهیست

خوش آن که بنده صفت، شد به پیشگاه رضا

سپید نامه بخشش دهند روز جزا

به زایران گنهکار روسیاه رضا

ز اصفهان به خراسان گناه آورده است

«خلیل» دلشده اکنون به عذر خواه رضا

[صفحه ۱۸۳]

ضریح سبز

(منیژه درتومیان)

می‌رسم تا صحن رازآلود چشمان شما

تا ضریح سبز گیسوی پریشان شما

یک غزل آیینه دارم، یک دو بیتی عاشقی

تحفه ناقابلی آورده‌ام زان شما

می‌رسم از غربت چشمان باران خورده‌ام

کو به کو منزل به منزل تا خراسان شما

بی‌پناهم.. خسته‌ام.. دریاب ای مولای من

کم ز آهو نیستم آقا! به قربان شما

من گنه‌کارم بگو آیا شفاعت می‌کند

نامسلمان دلم را پاره‌ی جان شما؟

کاش مثل سالیان دور یک شب می‌شدیم

اهل مولانای چشم و اهل عرفان شما

کاش می‌شد ثبت گردد نام ما هم یک شبی

در میان دفتر سرخ شهیدان شما

باز می‌لرزد درون سینه آهوی دلم

ضامن آهو! دو دست ما و دامان شما

[صفحه ۱۸۴]

مقام فنا

(حسن دلبری)

اینجا طلسم گنج خدایی شکسته باش

پابوس لحظه‌های رضایی، شکسته باش

در کوهسار گنبد و گلدسته‌های او

حالی بپیچ و مثل صدایی، شکسته باش

اینجا درستی همگان، در شکستگی است

تا از شکستگی به درآیی، شکسته باش

وقتی به گریه می‌گذری در رواق‌ها

سهم تمام آینه‌هایی، شکسته باش

هر پاره‌ات، در آینه‌ای سیر می‌کند

یعنی اگر مسافر مایی، شکسته باش

در انحنای روشن ایوان کنایتی است

یعنی اگر چه غرق طلایی، شکسته باش

آنجا شکستی و طلبیدند و آمدی

اینجا که در مقام فنایی، شکسته باش

[صفحه ۱۸۵]

چشمه‌ی خورشید

(راضیه رجائی)

ریختی بر دل من هر چه پیشانی را

کاش صبحی برسد این شب طولانی را

تویی آن چشمه‌ی جوشنده‌ی خورشید که ما

مهر کردیم به مهرت همه، پیشانی را

ابرهای کرم از چشم تو آموخته‌اند

که چنین ریخته بر خاک فراوانی را

ریختم بر قدمت هستی خود را، بپذیر

که کسی باز نگیرد دل قربانی را

شوق هم‌صحبتی با تو مرا هست عزیز!

با تو می گویم اگر آنچه که می‌دانی را

هیچ کس جز تو به خود راه نداده است مرا

هیچ کس، این من در معرض ویرانی را

من که روشن‌تر از این صبح گواه آوردم

باز خورشید جهان‌تاب خراسانی را

[صفحه ۱۸۶]

چشمه‌ی فیاض

(قاسم رسا)

صبحدم چون ز افق مهر فروزان خیزد

وز پی ظلمت شب چشمه‌ی حیوان خیزد

از کمانخانه‌ی خورشید پی راندن شب

هر زمان تیر ز مژگان زرافشان خیزد

خسرو روز پی روشنی عالم خاک

ز سراپرده‌ی افلاک شتابان خیزد

مهر تابنده چو لبخند زند بر رخ باغ

گل ز آغوش چمن با رخ خندان خیزد

لاله با چهره‌ی افروخته از دامن دشت

سبزه با قامت نورسته ز بستان خیزد

آید آهنگ طرب‌خیز و دل‌انگیز ز باغ

ز چمن نغمه‌ی مرغان خوش الحان خیزد

آمد آن ماه که از بهر تماشای رخش

قرص خورشید سراسیمه ز کیوان خیزد

آمد آن نوگل خندان که از انفاس خوشش

از فضا بوی گل و سنبل و ریحان خیزد

آمد آن چشمه‌ی فیاض که از مقدم او

ابر رحمت ز پی ریزش باران خیزد

آمد آن موکب مسعود که جبریل ز عرش

از پی تهنیت خسرو خوبان خیزد

سر و جان در قدمش ریز که دلداده‌ی دوست

به تمنای نگاهی ز سر جان خیزد

آفتابا به فروزندگی خویش مناز

«نجمه» را بین که چه خورشید ز دامان خیزد!

چهره، ای زهره بپوشان که ز بام ملکوت

زهره‌ی «فاطمه» با چهره‌ی تابان خیزد

مهر هر صبحدم آرد سر تعظیم فرود

پیش این مهر که از خاک خراسان خیزد

خرم آن تازه نهالی که ز هر شاخه‌ی آن

شاخه‌های ادب و حکمت و عرفان خیزد

آیت شیر خدا بین که به فرمان رضا

شیر از پرده پی حمله هراسان خیزد

بهر روبیدن خاک حرم خسرو توس

جبرئیل از فلک و حور ز رضوان خیزد

در تن مرده دمد روح چو انفاس مسیح

هر نسیمی که از این طرفه گلستان خیزد

[صفحه ۱۸۷]

می‌برد اهل نظر چون خط زر دست به دست

هر کلامی که از آن لعل در افشان خیزد

پیش فرمان همایون رضا پیک قضا

دست بر سینه پی بردن فرمان خیزد

ذات واجب چو کند جلوه بر این گوهر پاک

از پی روشنی عالم امکان خیزد

مطلع نور خدا آینه‌ی طلعت اوست

که دمادم ز رخش آیت یزدان خیزد

شاخساری که از آن میوه‌ی رحمت روید

آفتابی که از آن پرتو ایمان خیزد

پور موسی چو کند جلوه در آئینه‌ی طور

از پی دیدن حق موسی عمران خیزد

چهره از خاک درش ای دل نومید متاب

که از خاکش همه سرچشمه‌ی احسان خیزد

نفخه‌ی صور چو خیزد، دل افسرده ز خاک

از پی ضامن آهوی بیابان خیزد

نیست جز رشحه‌ای از چشمه‌ی الطاف رضا

آنچه از طبع سخن‌سنج و سخندان خیزد

دردمندان همه از خاک درش جسته شفا

جان فدایش که ز خاکش همه درمان خیزد

هر زمان ملک شود دستخوش موج زوال

خسرو توس پی یاری ایران خیزد

گر ز توفان حوادث شود این ملک خراب

پی آبادی این خانه‌ی ویران خیزد

با چنین نعمت شاهانه محال است «رسا»

که گدائی ز سر سفره‌ی سلطان خیزد

[صفحه ۱۸۸]

ضامن آهو

(جعفر رسول زاده «آشفته»)

مهرت به دل نهفته و دل خانه‌ی خداست

عشقت به جان نشسته و جان، گنج کبریاست

حب تو کیمیاست بزرگان سروده‌اند

«آن مس که گشت همسر این کیمیا طلاست»

ای ماه من به ظلمت شبهای زندگی

یاد تو روزنی است کز آن نور رهگشاست

ای هشتمین امام که در آستان تو

هفت آسمان فتاده چو گویی به پیش پاست

ای پادشاه عادل بر حق که حکم تو

واجب چو امر ذات خداوند کبریاست

تو وارث مفاخر اجداد امجدی

از نسل تو سلاله‌ی پاکان و اتقیاست

تسلیم در برابر حق بوده‌ای نه خلق

راضی به امر ایزد و نامت از آن رضاست

بر باد آن سری، که ندارد هوای تو

آن تن که خاک راه نگردد تو را، هباست

دشمن ز قدرت تو هراسید و حیله کرد

این عادت همیشه‌ی اشرار و اشقیاست

گفتار تو بیانگر اسرار زندگی است

آثار تو نشان برومندی و غناست

شأن تو را به ضامن آهو ستوده‌اند

این واژه در مقام مدیح تو نارساست

تو ضامن سعادت خلق دو عالمی

لطفت، نجات جمله ز طوفان فتنه‌هاست

هر کس تو را شناخت دگر گمرهی نجست

بیگانه شد ز خلق اگر با تو آشناست

تا زیر پای چرخ، فلک پهن کرده فرش

تا بی عمود خیمه‌ی این آسمان به پاست

باشد بر آستان تو از سوی ما سلام

تا گل به باغ روید و تا روز و شب به جاست

با عجز و گریه دامن لطفت گرفته‌ام

درمانده‌ای ذلیلم و فیضت گره گشاست

«آشفته» ام به حال پریشان من ببین

بر دامن عطای توام دست التجاست

[صفحه ۱۸۹]

سبوی خالی

(محمدتقی ریاحی اصل)

در شهرت ای غریب ز دل کو به کو ترم

از باد در هوای تو پر جستجوترم

سرچشمه‌ی بهاری و من در برت ز شرم

از غنچه‌ی خزان‌زده، بی گفتگوترم

از جام لطف خویش مرا هم نمی‌چشان

کز همرهان قافله، خالی سبوترم

بنگر ز لطف چشم ترم را اگر چه من

از چشم خشک پیش تو بی‌آبروترم

شرمم کشد که از اثر آتش گناه

از گنبد تو در حرمت زردروترم

بشکسته بال و خسته دل و بی‌کسم و لیک

زین دلخوشم که در حرم تو، کبوترم

من دست خالی آمده‌ام در برت و لیک

از چشم زائران تو، پر آرزوترم

ای سر بلند گر ننهی پای بر سرم

دستم بگیر، کز همگان سر فروترم

گر سوی من ز غنچه‌ی لب خنده‌ای کنی

با صد هزار غصه، ز گل خنده‌روترم

[صفحه ۱۹۰]

آیه رحمت حق

(سید محمدعلی ریاضی یزدی)

ای شه توس که سلطان سریر دو سرایی

ما سوی الله همه ظل تو و تو ظل خدایی

تا خلایق همه در روی تو بینند خدا را

پرده بردار که بی‌پرده خدا را بنمایی

خازن و مخزن اسماء تعالی و تقدس

والی ملک قدر، منشی دیوان قضایی

ثقل اکبر که به فرمان نبی تا لب کوثر

نیست بین تو و قرآن به خداوند جدایی

نظری هم به گدایی چو من گوشه‌نشین کن

ای که در پادشهی صاحب ایوان طلایی

وای فردا اگر امروز ز من دست نگیری

ای که خود دست خدا و پسر شیر خدایی

آمدم قبر تو بوسیدم و رفتم به امیدی

که شب اول قبرم تو به دیدار من آیی

با همه جرم و خطا بر درت ای شاه معظم

آمدم با دو صد افغان و نوا من به گدایی

پرده‌دار حرم سر عفاف ملکوتی

آیه رحمت حق، فوق سماوات علایی

باز بر روی «ریاضی» زره لطف دری کن

که کند همچو نوایی به جهان کامروایی

[صفحه ۱۹۱]

گنبد زرین

(غلامرضا سازگار)

ای سلام آورده از سیارگانت آفتاب

آسمانت بر زمین و مهر و ماهت بر تراب

عالم هستی گدایت فوج فوج و خیل خیل

دفتر گیتی ثنایت فصل فصل و باب باب

آسمانت آستان و آستانت آسمان

هشت بابت آشیان و آشیانت هشت باب

چار مامت چار کودک پنج حست پنج عبد

شش جهت شش بحر لطف و نه رواقت نه حباب

گنبد زرین تو در جنهٔ الاعلای توس

کعبه‌ی سیارگان، بیت‌الحرام آفتاب

خاک کویت عطر خلد و عطر خلدت خاک کوی

در نابت ریگ جوی و ریگ جویت در ناب

ز اشتیاق جام سقا خانه‌ات خضر نبی

شسته از ظلمات دل، بگرفته ذکر آب آب

جبرییل از شهپرش در این حرم جاروب کش

انبیا شویند ایوان طلا را با گلاب

درد خود ناورده، بیمار از تو بستاند شفا

حرف خود ناگفته، سایل از تو می‌گیرد جواب

گر نشیند لحظه‌ای با خادمت اهل دلی

می‌کند از جنت و از حور و غلمان اجتناب

نقش پای زائرت تا بر تراب افتاد گفت

مهر بر اوج فلک یا لیتنی کنت تراب

گر به تابوتش وزد از تربت پاکت نسیم

کار رضوان می‌کند با مرده، مأمور عذاب

آهویی را که تو ضامن گشته آزادش کنی

نی عجب گر خلق را ضامن شود روز حساب

بی تو دور کعبه گردیدن گناه اندر گناه

با تو راه دیر پیمودن ثواب اندر شواب

هر که بنشیند دمی در آفتاب صحن تو

می‌کند بر اهل محشر سایه‌اش کار سحاب

هر که را دست دعا بالا رود، پایین پات

می‌شود در حق یک امت دعایش مستجاب

رشته‌ی دل را زند هر کس گره بر مرقدت

نی عجب گر عقده بگشاید ز کار شیخ و شاب

موسی عمران بر این در ایستاده با عصا

عیسی مریم در ایوان نشسته با کتاب

[صفحه ۱۹۲]

خوش بود اینجا خلیل آید پی ذبح پسر

می‌سزد اینجا ذبیح از خون کند صورت خضاب

بوده و باشد حریمت قبله‌ی ایمان من

هم به طفلی هم به پیری هم در ایام شباب

درس مهرت را به من امروز نه، آموختند

پیش از آن روزم که روح آید به جسم مام و باب

یک زیارت از من و از تو سه نوبت بازدید

ای کرم از تو خجل ای لطف از شرم تو آب

زایر قبر تو را از خلد تا دامان حشر

خازن جنت به استقبال آید با شتاب

روز محشر بین خلق اولین و آخرین

می‌درخشد روی زوار تو همچون آفتاب

می‌سزد تا ناز بفروشد به طاووس بهشت

گر زند بال و پری در طوف صحنینت، غراب

این کبوترها که می‌گردند دور این حرم

از فلک گیرند اوج و از ملک گیرند تاب

من چسان مدح تو گویم ای که همچون فاطمه

بضعهٔ منیت گفته احمد ختمی مآب

جان عالم زنده گردد از کلامت، نی عجب

سنگ سلمانی شود از یک نگاهت زر ناب

آستین آرزو از هشت جنت شسته‌ام

کرده‌ام خاک در این آستان را انتخاب

بی‌نقاب افتند مهر و مه در آغوش کسی

کز غبار زایرت بر چهره پوشاند نقاب

هست بر من خوشتر از بیداری شبهای قدر

پای دیوار حریم قدس تو یک لحظه خواب

غیر راهت هر طریقی را که رفتم، نادرست

غیر مدحت هر کلامی را که گفتم، ناصواب

پیروی از مکتب آبا و ابنای تو بود

آنچه از حق گشت نازل، آنچه بر ما شد خطاب

از ولای خویش، ای از تو ولایت را کمال

لحظه لحظه در دل «میثم» به پا کن انقلاب

[صفحه ۱۹۳]

خورشید روشنگر

(غلامرضا سازگار)

هشتمین خورشید روشنگر ولی حق رضاست

پاره‌ی جسم نبی چشم و چراغ مرتضاست

عالم آل رسول و زاده‌ی پاک بتول

رهبر ملک قدر فرمانده‌ی جیش قضاست

نجمه زاده آفتابی را به هنگام سحر

کافتاب بامدادان ذره او را گداست

قرص خورشید است این خورشید روی سرمدی

ماه تابان است این، ماهی که ماه مصطفی است

شمس پیش شمس حسنش گاه مغرب گوشه‌گیر

ماه از شرم رخش، هر صبحدم در انزواست

موسی عمران، بگردان روی از طور و ببین

کانچه نادیدی عیان در خانه‌ی موسای ماست

گر خدا خوانم و را در مرتبت کفر است کفر

ور جدا گویم خطا گفتم خطا گفتم خطاست

عقل مدحش را کند، یا وهم وصفش آورد

کان حقیری ناتوان و این فقیری بینواست

کنت نورالله شنیدی؟ این فروغ سرمدی است

نحن وجه‌الله خواندی؟ این جمال کبریاست

از کجا جوئی دوا؟ خاکش بود داروی درد

وز که می‌خواهی شفا؟ درگاه او دار الشفاست

گرد کویش بر مشامم خوشتر از بوی بهشت

آب جویش در مذاقم بهتر از آب بقاست

جز خدا هر کس بگوید وصف او را، نادرست

جز نبی هر کس بخواند مدح او را، نابجاست

من ز خجلت آستین در کوی او دارم به رخ

کآستان او زیارتگاه خیل انبیاست

مرقد او کعبه‌ی جان و طوافش کار دل

صحن پاکش مروه و ایوان زرینش صفاست

دل به رویش داده یوسف بس که رویش دلفروز

جان ز بویش جسته عیسی بس که رویش جانفراست

بوی عطر خلد، ارزانی برای اهل خلد

من مشامم را صفا از خاک زوار رضاست

ناز دارد شهر نیشابور بر باغ ارم

زآنکه خاکش جای پای ناقه‌ی آن مقتداست

عقد گوهر ریخته، جاری نموده از دو لب

آن حدیثی را که بین شیعه زنجیر طلاست

[صفحه ۱۹۴]

کی بود خوفش ز مأمون، چون بود باکش ز خصم؟

آنکه نقش شیرهای پرده را فرمانرواست

منجی خلق دو عالم در دو عالم اوست او

ضامن آهو، گرش تنها بخوانی، نارواست

درد اگر داری برو از خاک او درمان بگیر

مشکل ار داری بیا اینها رضا مشگل گشاست

دست شرق و غرب از این سرزمین پیوسته دور

زآنکه ایران را بدین فرزند زهرا اتکاست

سرزمین اهلبیت است این زمین و اهل آن

تا رضا دارد، به تهدید عدو بی‌اعتناست

هر قدر قدرت، در اینجا پایمال آید چو مور

هر ستم‌گستر، بسان دانه زیر آسیاست

قدسیان روبند خاک هر که اینجا زایر است

عرشیان گویند آمین هر که را اینجا دعاست

طوف قبرش کن که در محشر مقام زایرش

فوق زوار حسین بن علی در کربلاست

سر به خاکش نه که در میزان و در حشر و صراط

زایر خود را رهایی بخش از خوف جزاست

بشنو از موسای کاظم این روایت را که گفت

زایر قبر رضا، در عرش زوار خداست

ناز تا صبح جزا بر سفره‌ی مریم کند

هر که را در کاسه از مهمانسرای او غذاست

بر فراز قبه‌اش دارد لوایی سبز رنگ

شیعه تا صبح قیامت زنده زیر این لواست

گر به عالم بنگری هر کشوری را مرکزی است

مرکز ایران اسلامی، خراسان رضاست

ای که موسایت ثناخوان گشته در مصر وجود

وی که عیسایت به چرخ چارمین مدحت سراست

ای که ذکر آشنایت، ناامیدان را امید

وی که نام دلربایت، بینوایان را نواست

کیستم من؟ تا که در کوی تو گردم ملتجی

اولیاءالله را سوی تو روی التجاست

من نمی‌گویم خدایی لیک گویم چون خدا

نعمت بی‌ابتدا و رحمت بی‌انتهاست

بر فقیر اعطا نمودی پیشتر از آن که گفت

بر گدا انفاق کردی بیشتر از آنچه خواست

من نه مدحت را از آن گفتم که دانستم که ای

بل از آن گفتم که جز مدح تو را گفتن خطاست

تشنه‌ای بودم که از آب بقا گفتم سخن

چون تو خضر رحمتی در بیت بیتم رهنماست

آن که سایل را نراند از سر کویش تویی

و اینکه گردیده گدایت «میثم» بی دست و پاست

فخر بر رضوان کند زیرا در این کو، ملتجی است

ناز بر شاهان فروشد زآنکه بر این در، گداست

[صفحه ۱۹۵]

زیارت

(عباس ساعی)

باز بغض غریب آن پاییز

به شکفتن دمی امانم داد

شهر بارانی بهاری را

در حریم رضا نشانم داد

زایری چشمهای گریان را

به در پاک صحن می‌مالید

بوسه می‌زد بر آستانه‌ی در

با تمام وجود می‌نالید

زایری دیگر از سر تعظیم

در هوای زیارتی مقبول

عاشقانه به زیر لب می‌گفت

اسلام علیك یا بن الرسول

سایه‌ی سرد کفتران حرم

بر در پاك صحن سر می‌خورد

عطر سکرآور اذان را، باد

تا خدا تا فرشته‌ها می‌برد

دست گرم نسیم می‌لغزید

بر سر و روی طفل خسته‌ی آب

در کف صحن حوض بی‌آرام

آب چون من نفس‌زنان بی‌تاب

دست در دست آب بنهادم

یاد از تشنه و سبو کردم

لحظه‌ای رفتم از خود و آنگاه

ملتهب، شعله‌ور، وضو کردم

عشق را با فرشته‌ها همبال

در نشیب و فراز می‌دیدم

غرقه در موج‌خیز راز و نیاز

خویش را در نماز می‌دیدم

صحن غوغایی دل خونفرش

یك سحر عطر و بوی حاجت داشت

سینه تب‌دار، چشمها گریان

باز هم دل سر زیارت داشت

[صفحه ۱۹۶]

ضامن آهو

(محمدعلی سالاری)

پیر دنیادیده‌ای روشن‌روان

کز صد افزون بود سالش بی‌گمان

همنشینی مهربان و بی‌نظیر

بود با من چون پدر آن مرد پیر

حرفهایی دلنشین و گرم داشت

خلق و خویی دلپسند و نرم داشت

در کمال تجربت از عمر خویش

قصه‌ها می‌گفت از دوران پیش

عصر یک روز بهاری چون عبیر

بر دلم بنشست حرف مرد پیر

صحبت از ایمان و از اعجاز کرد

داستانی اینچنین آغاز کرد

گفت آهویی میان کوه و دشت

بود با دلبند خود در سیر و گشت

بی‌خبر از فتنه‌ی صیادها

و از جفای چرخ و از بیدادها

شاد و خرم دور از هر قید و بند

بی‌خبر از دام بود و از کمند

تا که گردون کرد قصد قهر او

فتنه‌ای برپای کرد از بهر او

دام بنهاد از طمع صیاد پیر

تا کند در دام خود او را اسیر

از قضا در بند مادر اوفتاد

پاره‌ی جانش به صحرا رونهاد

شد اسیر دام تقدیر و قضا

دولتش رفت از کف و شد بینوا

روزهای خوش دگر بر باد رفت

آن نشاط زندگی از یاد رفت

چشم خونپالای او شد اشک‌ریز

چون نبودش دست و پایی بر - گریز

گفت با صیاد مغرور از شکار

کودکی دارم به صحرا شیرخوار

گر که نگشایی ز پایم بند من

گو چه آید بر سر فرزند من؟

[صفحه ۱۹۷]

التماس و گریه‌اش سودی نداشت

از بد ایام بهبودی نداشت

اعتنایی مرد بر حالش نکرد

سنگدل رحمی بر احوالش نکرد

زیر لب گفتا کبابش می‌کنم

شام امشب با شرابش می‌کنم

آن اسیر ناتوان شد ناامید

غیر تسلیم و رضا راهی ندید

اشک‌ریزان گفت از روی نیاز

ای پناه بی‌پناهان، چاره ساز

شیر فرزندم خدایا دیر شد

خواهشم بر مرد بی‌تاثیر شد

رس بفریادم تو ای فریادرس

چاره‌ای کن مانده‌ام بی‌دادرس

ناگهان مردی عرب از ره رسید

صید را درمانده و در دام دید

با تبسم گفت او را کای نزار

ای گرفتار غم و بی‌غمگسار

غم مخور اکنون رهایت می‌کنم

رهسپار بچه‌هایت می‌کنم

با نوازشهای گرم خویشتن

پاک کرد از روی او گرد محن

گفت با صیاد آن والا تبار

صید را بر من ببخشای ای سوار

ضامن او هستم و وجه الضمان

هر چه خواهی عهد می‌بندم بر آن

گفت تیرانداز او را کای عرب

ضامن آهو بود کاری عجب

گر رها گردد چه حاصل می‌شود

رنج من بی‌مزد و باطل می‌شود

گفت ضامن، پای‌بندم بر ضمان

گر نیاید باز بستان نقد آن

شد رها از بند، صید ناتوان

تا که از فرزند خود گیرد نشان

شد رها، خندان سفر آغاز کرد

بال و پر بشکسته‌ای پرواز کرد

چون شهابی رفت در هامون و دشت

لحظه‌ها در انتظار او گذشت

لحظه‌ها بگذشت و قدری دیر شد

کم کم آن صیاد هم دلگیر شد

گفت با ضامن بگو تدبیر چیست

صید نامد علت تأخیر چیست؟

چاره کن او را بیاب از بهر من

گر امان خواهی تو خود از قهر من

ناگهان گردی هویدا شد ز دور

شد طنین دشت آهنگ سرور

[صفحه ۱۹۸]

جست و خیزان آمد از ره مثل باد

سر به خاک پای آن ضامن نهاد

با زبان خویش گردش پاک کرد

با زبان بسته عشق ادراک کرد

السلام ای زاده‌ی خیر النسا

السلام ای مرد حق، مرد خدا

آمدم ای ضامن فرخنده خو

آمدم ای برتر از خلق نکو

بر قدومش بوسه‌ها زد چون مرید

عشق را با چشم خود صیاد دید

در عجب شد مرد صیاد از قرار

چون به پای خود به دام آید شکار؟

گفت با خود کای دل غافل به هوش

این ندای کیست می‌آید به گوش

تا به کی از عشق این‌سان غافلی

عشق را دریاب اگر اهل دلی

کیست این درد آشنای حق‌پرست

با دل من کس چنین پیمان نبست

چرخ چون گویی است در چوگان او

عشق حیران است از ایمان او

دست حق در آستین دارد مگر

جلوه‌ای عشق آفرین دارد مگر

با خود اندیشید کاین مرد عرب

از بزرگان خدا دارد نسب

دل مرید او شد از این کارها

با خبر شد دل از این اسرارها

صید شد آزاد و صیاد از قرار

شد مرید ضامن و شد جان‌نثار

داستان این بود یاران والسلام

بشنوید اما حدیث این غلام

ای امام هشتمین ای ابوالحسن

خاک راهت توتیای چشم من

ای رئوف و مهربان ای غمگسار

ای غریب و آشنای هر دیار

صید دل در بند گیسویت منم

آن گرفتار سر کویت منم

من نخواهم تا که آزادم کنی

بند اگر محکم کنی شادم کنی

تا بمانم بر سر میعاد خود

تا روم روزی مگر از یاد خود

سر نهم بر درگهت دیوانه‌وار

گرد شمعت جان دهم پروانه‌وار

من گدایم، من گدای کوی تو

رونگردانم دمی از روی تو

گر چه در کار گدایی کاهلم

التفاتی کن بر این در سایلم

[صفحه ۱۹۹]

من گرفتارم، اسیرم، عاشقم

گر چه در عاشق شدن نالایقم

چون تو معشوقی نباشد کس مرا

در شمار عاشقانت بس مرا

چون غلام حلقه در گوشت منم

هر چه هستم مست و مدهوشت منم

لایق عشق تو گر «سالار» نیست

باز از عشق تو دل‌بردار نیست

[صفحه ۲۰۰]

طبیب توس

(حمید سبزواری)

الا که در قحط سال درمان

گذر به دار الشفا نداری

مگر بمیری ز دردمندی

که درد داری دوا نداری

طبیب آنجا و مرهم آنجا

ره مداوا فراهم آنجا

تو بی‌خبر آن چنان ز دردی

که چشم درد آشنا نداری

بیا به درمان بی‌نوایی

ز ناله‌ای دم به نای نی زن

گرت دو صد نینواست در دل

چو بی‌نوایی نوا نداری

به ورطه دست تو را که گیرد

اگر تو دامان کس نگیری

که‌ات از این فتنه وارهاند

اگر به کس التجا نداری

شب است و دریا و موج و توفان

تو وا نهاده به باد سکان

بشوی دست از رهائی جان

اگر به جایی رجا نداری

تو را بلا زان فکنده از پا

که ره به شهر ولا نبردی

تو را قضا زان شکست استخوان

که طینت مومیا نداری

ز عشق فارغ چرا نشستی

اگر دلی دردمند داری

ز دوست بهتر کرا گزینی

اگر سر ماجرا نداری

ز توس غافل چگونه باشی

اگر سرای امید جویی

به سر بر آن آستان قدم نه

اگر توانی به پا نداری

[صفحه ۲۰۱]

به پای بوس امام هشتم

ز هر کجایی به توس رو کن

که رویگاهی که رو پذیرد

به جز سرای رضا نداری

امید آنجا و بیم آنجا

قسیم نار و نعیم آنجا

دریغ اگر چشم راه بینی

که ره نماید تو را، نداری

درآی در کعبه‌ی خراسان

گلاب اشکی ز دیده افشان

تو را ره کعبه وانمودم

سر حرم را چرا نداری؟

«حمید» اگر در خور حرم نیست

اگر چه شایسته‌ی کرم نیست

عجب ز لطف تو محتشم نیست

که راندنش را روا نداری

[صفحه ۲۰۲]

حدیث هجر

(محمود شاهرخی «جذبه»)

شبی به کعبه‌ی وصل تو راه خواهم یافت

در آن حریم الهی پناه خواهم یافت

غباری از سر کوی تو سرمه خواهم ساخت

فروغ دیده از آن خاک راه خواهم یافت

بر آستان جلال تو سجده خواهم برد

چو قدسیان، شرف و عز و جاه خواهم یافت

به خاک پای تو گر زانکه سر نهم روزی

ز فرش، عرش ازین پایگاه خواهم یافت

حدیث هجر تو با درد و داغ خواهم گفت

مکان به کوی تو با اشک و آه خواهم یافت

امام ثامن، ای قبله‌ی نفوس و عقول

بگو که بار بدان بارگاه خواهم یافت؟

به سویم ار نگری ای رخ تو شمس شموس

دلی به روشنی مهر و ماه خواهم یافت

گرم شفیع نگردی بگو چه چاره کنم

فضاحتی که ز شرم گناه خواهم یافت

گرم تو دست نگیری و راهبر نشوی

به حشر، نامه‌ی خود را سیاه خواهم یافت

به کیمیای نظر گر به سوی من نگری

عیار ناب ز فیض نگاه خواهم یافت

به روز واقعه گر رخ به «جذبه» ننمایی

ز بیم، حال دل او تباه خواهم یافت

[صفحه ۲۰۳]

قبله‌ی آسمان

این ترکیب‌بند از آثار طبع سید قوام الدین حسین بن صدرالدین علی شروانی متخلص به ذوالفقار و مشهور به «سید ذوالفقار شروانی» از شعرای بلندپایه قرن هفتم هجری است. و بنا بر تحقیق و پژوهش دکتر رضا اشرف زاده قدیم‌ترین ترکیب‌بندی است که در مدح حضرت امام رضا علیه السلام سروده شده است. (مجله مشکوهٔ شماره ۱۳۶۴ – ۹)

(ذوالفقار شروانی)

ای از خاک آستانت قدسیان را آبروی

وز نسیم روضه‌ات دار الجنان را رنگ و بوی

برده چون خاک بهشت از باد جان‌افزای تو

جاه آب خضر و نار موسوی را آبروی

دست فراشانت ز آب روی خاک درگهت

کوثر و تسنیم را بر سنگ حیرت زد سبوی

در ازای حضرتت، با جمله جاه و آب خویش

چشمه‌ی خورشید را غیرت بود بر خاک کوی

سقفت مرفوعت پناه بیت معمورست از آن

طاق چوگان شکلت، از میدان گردون، برد گوی

در جواب خاک پاکت هر زمان روح الامین

با خضر گوید: که دست از چشمه حیوان بشوی

ساکنان سدره اندر ظل طوبی پرورت

گه ز دهشت بی‌زبان، گاه از طرب در گفتگوی

کعبه گر یابد نسیمی از صفای رکن تو

هر دم از ارکان او خیزد هزاران های و هوی

طالبان مقصود را مقصد حریم توست، لیک

چون بیابد هر دمش گردد زیارت جست‌وجوی

عاشق حق را اگر دردی است درمانش تویی

طالب دین را اگر راهی است پایانش تویی

هم ز عزت منظرت نزهت‌فزای جبرئیل

هم ز حرمت خاک پایت بوسه‌جای سلسبیل

مصقل انوار فیضی، مقصد ارواح قدس

معدن در جمالی، منبع ذکر جمیل

نقطه‌ی دین را مداری، قطب دولت را محیط

روی انجم را فروغی، مهد گردون را جلیل

[صفحه ۲۰۴]

در جلالت بی‌بدیلی، در کرامت بی‌نظیر

در معالی بی شبیهی، در بزرگی بی‌عدیل

از حیات جاودان گر در جنان ذکری بود

باد در جنت نسیم خوش دمت باشد دلیل

با شعاع برق شمشیر و حسام عکس تو

خنجر خورشید، همچون تیغ کوه آید کلیل

شاهدان اشک مشتاقانت را مشاطه‌وار

دست شوق از کلک مصری می‌کشد لامی ز نیل

بر بیاض شکلت، آن نور سواد چشم جان

ماند حیران چشم چرخ کحلی از پنجاه میل

جای آن داری که جاروبی کند بر آستانت

گاه زلف حور عین و گاه پر جبرییل

آسمانی اخترت، چشم و چراغ مصطفاست

درج فضلی، گوهرت پیوند جان مرتضاست

آنک در ملک شرف، جمشید نسل آدم است

وانک در گوهرش نظم نظام عالم است

وقت معجز، رمح او، با پور عمران همره است

گاه احیا، خلق او با روح مریم همدم است

عاجزان درد را ذکر مزارش دارو است

خستگان زخم را، یاد ضریحش مرهم است

زان زمان کز جعد زلفش تاری اندر شانه یافت

طره مشکت خطا چون زلف حورا در هم است

قبله‌ی جان شد حریم مشهد او، لاجرم

ز اشتیاق آب چشم کعبه، آب زمزم است

کسوت ملک خراسان را ز فر مرقدش

دامن آخر زمان و آستین مریم است

بی‌تکلف هر کجا خلوت‌سرای فکر اوست

گه گهی روح قدس چون عقل کل، نامحرم است

بی‌زلال کوثر یادی به وقت چاشنی

در لب جام خضر، دندانه‌های ارقم است

آن که مقبل گشت ازو پیروز گردد در جهان

وان که شد شادی او، از شادی و غم، بی‌غم است

هم هدایت راست ملجأ هم ولایت را کنف

هم نبوت راست زینت هم امامت را شرف

روی او گل غنچه‌ی بستان شاه اوصیا

بوی او پیرایه‌ی ایوان شاه اولیا

فکرت او نازنین حجله خوبان وحی

نعت او معشوقه‌ی دوشیزگان هل اتی

بی‌رضای مرتضی در اصطفا کس ره نبرد

کاصطفای مصطفی آمد رضای مرتضی

از رضای حق جدا شد ناشناسی، گر شناخت

زبده‌ی طاها و یاسین جز علی موسی الرضا

میوه‌ی بستان عصمت، مهر برج افتخار

گوهر کان فتوت، در درج لافتی

[صفحه ۲۰۵]

پرتو مهر رسولست، ار تو هستی مشتریش

ماه حیدر کن خطاب و زهره‌ی زهرا، ورا

گر نه روزی شد شعار جد و مام و باب او

چون کند بر اطلس گردون سرافرازی، عبا

گو بیا و جان ز نور مرقد او تازه‌دار

در جهان فانی ار خواهد کسی دارالبقا

کز شرف در پیشگاه مشهد او مضمرست

هم مدینه هم نجف هم سامره هم کربلا

گر چه اصحاب دعا را قبله بودن راه اوست

آسمان را، قبله، هنگام دعا، درگاه اوست

ای ز رفعت بارگاهت سایه‌بان آفتاب

پرورش دیده ز لفظت زاده ام الکتاب

فیض وحیت، کنیت و تأیید معراجت، لقب

هادی عقلت ندا و مهدی روحت خطاب

گر نه از مهر تو همچون صبح صادق دم زدی

رنگ شب خوردی سنان برق و تیغ آفتاب

هم نبوت هم امامت هم سیادت هم شرف

از تو مشهورند چون رنگ از گل و بوی از گلاب

پادشاه کشور دینی و دنیا، زان قبل

طوق فرمانت بود بر گرد نان، مالک رقاب

لطف حق را موجبی، فیض الهی را سبب

بحر دین را گوهری، باران رحمت را سحاب

کمترین چاووش میدان تو، درمیدان، عرض

گر عنان پیچد ز انجم، بر فلک ساید رکاب

در گهر، داری امامت، در عرض پیغمبری

زان که شمع مصطفی،چشم و چراغ حیدری

ای جمالت دلگشای عصمت پروردگار

ذکر اوصاف کمالت، شرح لطف کردگار

هر که او بی‌باد خاک پایت آبی خورد خوش

بی‌سخن، گر آب حیوان است گردد خاکسار

بحر اگر بی گوهر مهرت شرف‌پرور شود

از تک او هم شرار و دود خیز هم غبار

معجز ذات شما را بی‌عناد و بی‌خلاف

کاسمان را گرد آن مرکز بود دایم مدار

از خوارج حجتی گر بوده در دین‌پروری

گفته برهان، سنگ صامت یا زبان سوسمار

«ذوالفقار»، آن کز ثنای مرتضی و آل او

در سخن دارد زبانی رشک تیغ آبدار

تیغ ذات او، چو با آن خاندان هم گوهرست

فکر صبح آساش را از تیغ خورشیدست عار

جز ثنای اهل‌بیت ار گفت، می گوید کنون:

زین تغابن شرمسارم شرمسارم شرمسار

لاجرم در اهتمام فضلشان تا روز حشر

ختم شد بر ذکر او «لا سیف الا ذوالفقار»

[صفحه ۲۰۶]

کبوترانه

(آرش شفاعی)

گلدسته‌ات

کهکشانی است

که سیاهی شهر را

تکذیب می‌کند.

پیرامون تو همه چیز بوی ملکوت می‌دهد:

کاشیهای ایوانت

و این سؤال همیشه که چگونه می‌توان آسمانها را

در مربعی کوچک خلاصه کرد؟

پنجره‌ی فولاد

التماسهای گره خورده

و بغضهایی که پیش پای تو، باز می‌شوند...

شاعری حنجره‌اش را در باد تکان می‌دهد

و کلمات اوج می‌گیرند

تا از دست تو دانه برچینند

تازه می‌فهمم

کبوتر بودن چه نعمتی است

[صفحه ۲۰۷]

غزل بی‌پناهی

(سید ضیاءالدین شفیعی)

اگر باران نمی‌رویاند، نامت، در نگاه من

کجا حرمت نگه می‌داشت آتش، بر گناه من

مرا - کز کودکی چشم تهیدستی است - مهمان کن

به خوابی نور باران نگاهت، پادشاه من!

دخیل غرفه‌های استجابت می‌شوی عمری

به امید شفاعت، دستهای بی‌پناه من

به پابوس ضریح مهربانی‌هات می‌آیم

غریبی می‌کند اما دل غرق گناه من

امیری کن، مگر بالا کند روزی سر خود را

دل حسرت نصیب و چشم‌های روسیاه من

تمام شعرهایم نذر نام مادرت، شاید

شود بر آستان‌بوسی درگاهت گواه من

[صفحه ۲۰۸]

آستین معجزه ریز

(غلامرضا شکوهی)

به درگهت چو غبار اوفتاده می‌آیم

اراده نیست مرا، بی‌اراده می‌آیم

بر آستان تو ای آستین معجزه ریز!

به روی دست، دلم را نهاده، می‌آیم

چنان غبار به پیشت ز اشتیاق حضور

گهی سواره و گاهی پیاده می‌آیم

کسی چنین که تو دستم گرفته‌ای، نگرفت

چو ذره دست به خورشید داده می‌آیم

اگر چه بر همه در می‌گشایی، اما من

فقط به خاطر روی گشاده می‌آیم

حضور قامت شمعم ز کارگاه وجود

به پاس حرمت تو ایستاده می‌آیم

کبوترم که به منقار سجده محتاجم

چه دانه داده مرا یا نداده، می‌آیم

[صفحه ۲۰۹]

مناره‌ی عشق

(غلامرضا شکوهی)

اگر لیاقت خورشید بود در حد تو

همیشه بود طوافش به گرد گنبد تو

ندیده چشم کسی بر بسیط خاک هنوز

چنین که عشق برآورده سر از گنبد تو

ز دستهای عظیم مناره‌ها پیداست

که عشق خیمه کشیده است روی معبد تو

ببین که گنبد خورشیدی‌ات هزاران دست

به شکل نور برون کرده در خوش آمد تو

هماره از دل خاک آستین برآورده است

هزار موزه هنر در شکوه مسند تو

طنین دلکش «قد قامت» از مناره‌ی عشق

حکایتی است که قربان قامت و قد تو

بخواه این که به بیتوته سر کنم چون ماه

همیشه تا به سحر در حریم مرقد تو

مرا غبار غزل‌نوش درگهت بشمار

تو را قسم به جلال خدای سرمد تو

[صفحه ۲۱۰]

خلعت

(حسین شمسایی)

شکر خدا که خادم این آستانه‌ام

از عاشقان این حرم جاودانه‌ام

اینجا بهشت روی زمین روضه‌ی رضاست

من کمترین غلام درین آستانه‌ام

بالم به خود ز شوق که در این حریم قدس

ذکر جمیل اوست به لبها ترانه‌ام

در جای جای این حرم قدس جاری است

اشک روان و زمزه‌ی عاشقانه‌ام

همچون کبوتران حریم تو ای رضا

اینجاست سرپناه من و آشیانه‌ام

تا راست شد به قامتم این خلعت شریف

در هر کجا به خادمی تو نشانه‌ام

سر تا به پا نیازم و پا تا به سر گناه

من مستحق مرحمت بی‌کرانه‌ام

[صفحه ۲۱۱]

تشنگی

(سید علی‌اصغر صائم کاشانی)

خالی‌تر از همیشه و از رو نمی‌رویم

از تشنگی پریم و لب جو نمی‌رویم

بوی همیشه می‌دهد امروزمان ولی

بر میهمانی شب شب‌بو نمی‌رویم

چله‌نشین عشق مجازی شدیم و بس

گامی جلوتر از خم ابرو نمی‌رویم

صد بار شد که عشق به ما پشت کرد و رفت

با این همه هنوز هم از رو نمی‌رویم!

لحظه به لحظه آهوی دل گرگ می‌شود

حتی به سوی ضامن آهو نمی‌رویم

[صفحه ۲۱۲]

سجده‌ای بر آستان

(محمدعلی صفری «زرافشان»)

با طلوع تو از جام خورشید

می‌چکد شهد در کام خورشید

ذره‌ها مست صهبای عشق‌اند

دست در دست، همگام خورشید

می‌رسد زیر چتر تو بر ما

فیض گسترده‌ی عام خورشید

می‌رود تا فراسوی ساحل

موج زرین الهام خورشید

تا گره می‌خورد مثل مهتاب

نور نام تو با نام خورشید

دست لطف تو در دشت دل‌ها

می‌فشاند زر از بام خورشید

سجده بردن بر این آستان است

کار آغاز و انجام خورشید

روی دامان صحرا فتاده است

بستر گرم و آرام خورشید

ای که خورشید خورشیدهایی!

در دلت خفته پیغام خورشید

تو علی بن موسی الرضایی!

نور چشم و دل مرتضایی!

[صفحه ۲۱۳]

بهانه بخشایش

(قادر طهماسبی (فرید))

راهم چو راه خانه‌ی خورشید روشن است

تا چهارده روایت خورشید با من است

امشب رخ نیاز من و آستان عشق

جان من و سرایت سوز نهان عشق

امشب دلم چو خانه‌ی خورشید روشن است

آن ذره‌ام که قصه‌ی خورشید با من است

چشم صدف شکسته به دردانه‌های اشک

عالم به گردش است، چو پروانه‌های اشک

امشب به سیر خویش مرا حال دیگر است

پرواز دلگشای مرا، بال دیگر است

امشب به شهر درد، غریب است جان من

باشد که اشک و آه، کند ترجمان من

آهم ورق به دفتر احوال می‌زند

اشکم چو شمع بی‌نفسی، بال می‌زند

امشب چراغ درد مرا، روغن است اشک

آیینه‌ی درون و برون من است اشک

آهم کبوترانه قفس را شکسته است

اشکم چو طفل راه نفس را شکسته است

آهم به شیشه زار دلم سنگ می‌زند

اشکم به برگ چهره‌ی من، چنگ می‌زند

امشب مرا ز رنگ من ای اشک غم بشوی

از نام خویش ننگ من ای اشک غم بشوی

امشب من شکسته و این کارگاه عشق

راهم ده‌ای نشسته در این بارگاه عشق

ای هشتمین کلید پریخانه بهشت

وی مهر دلفرو ز تو پروانه‌ی بهشت

ای هشتمین بهانه‌ی بخشایش خدا

وی هشتمین یگانه‌ی دولت‌سرای ما

ای بارگاه قدس تو کاشانه‌ی امید

ای قبله‌ی مراد دل ای خانه‌ی امید

ای هشتمین تجلی طور لقای دوست

ای هشتمین غریب، تو ای آشنای دوست

امشب دل شکسته من میهمان توست

اشکم غبار شوی در آستان توست

[صفحه ۲۱۴]

درد عشق

(محمد عابد تبریزی)

تن رها کردم صفای جوهر جان یافتم

دل ز جان هم برگرفتم وصل جانان یافتم

تا رهانیدم ز قید نفس بد فرما، روان

بر وصول بزمگاه قرب، فرمان یافتم

آنچه را می‌جستم اندر عالم فانی و پست

در جهان باقی جان‌ها فراوان یافتم

بی سر و سامانی من شد سر و سامان من

از سر و سامان گذشتم تا که سامان یافتم

هر کسی می‌جست از جایی مراد خویش و من

کعبه‌ی مقصود خود را در خراسان یافتم

گر کلیم از طور سینا یافت نور ایزدی

من به طور پور موسی نور یزدان یافتم

چشم بستم از همه مستی به شوق این فروغ

تا نپنداری مراد خویش آسان یافتم

از نسیمش دل شمیم روضه‌ی رضوان شنید

وز غبارش توتیای دیده‌ی جان یافتم

آنچه با «ارنی» طلب می‌کرد در سینا کلیم

جلوه‌گر، با چشم دل من در خراسان یافتم

گر چه این جا معرض داد و ستد نبود ولی

من به بازار ولا جان داده جانان یافتم

هست جولانگاه مرغ روح من گلگشت توس

گر چه در ظاهر مکان در آذرستان یافتم

خود نه تبریز و خراسان بلکه افلاک و زمین

سر به حکم آن خدیو ملک ایمان یافتم

فیض یاب از درگهش هستند ارواح رسل

چون بگویم کس نیابد آنچه من آن یافتم

درد عشقش را دوا، در بی‌دوایی هست و من

عشق گم کردم اگر گویم که درمان یافتم

تا زمین بوسش شدم از دولت بخت بلند

نجم خود بر تارک افلاک تابان یافتم

بارگاهش غبطه‌ی صرح ممرد هست و من

از رواقش مهر صد ملک سلیمان یافتم

تا فروغ عارضش تابید در مرآت دل

جان خود مستغرق انوار جانان یافتم

چشمه‌سار معرفت باشد حریم ملک توس

من در آنجا مشرب ارباب عرفان یافتم

[صفحه ۲۱۵]

خدمت صاحب دلان یک عمر کردم با خلوص

جذبه‌ی شوق ولایش را نه آسان یافتم

دامنم دریای توفان‌زا شد از تقطیر اشک

ای عجب در قطره‌ی ناچیز، توفان یافتم

هستی عالم رهین لطف بی‌پایان اوست

من نه تنها خویش را مرهون احسان یافتم

بهر من انگیزه شد شعر دل‌انگیز «کمال»

بر مدیح شهریار توس عنوان یافتم

لیک اندر مدح آن سلطان اقلیم ولا

طبع را از گفته‌های خود پشیمان یافتم

صفحه‌ی مجموعه‌ی امکان همه توصیف اوست

من چه وصفی در خور از فکر پریشان یافتم؟

هر چه اندیشیدم اندر اوج قدر آن همام

طبع خود را بیشتر مبهوت و حیران یافتم

ذره‌ام از طلعت خورشید چون گویم سخن؟

قطره‌ام کی قدرت توصیف عمان یافتم؟

خسروا ای شهربند کون در فرمان تو!

ای که اوصاف تو در آیات قرآن یافتم

«عابد» م شاها! غلام درگهت از لطف توست

گر به قدر وسع بر مدح تو امکان یافتم

[صفحه ۲۱۶]

تا خانه‌ی خورشید

(حسن عبدی «شفیق»)

در هوای کوی تو از عشق پر دارم رضا

تا طواف کعبه‌ی هفتم سفر دارم رضا

اشتیاقی می‌برد دل را به تابشگاه نور

شوق دیدار تو را در بال و پر دارم رضا

روضه‌ی پر نور تو در دل تجلی می‌کند

روی بر این قبله‌ی اهل نظر دارم رضا

می‌وزد بوی بهشت از آستان قدسیت

کز شمیمش غنچه‌ی دل پرده‌در دارم رضا

گنبد و گلدسته‌ها گل می‌کند در باورم

بارگاهت را نگاهی تازه‌تر دارم رضا

می‌روم تا هر رواق و جلوه‌ی آیینه‌ها

چشم و دل فانوس دنیای هنر دارم رضا

در شب مهتاب باران حرم گم می‌شوم

سیر این تابندگی سودای سر دارم رضا

می‌سپارم دل به دریایی پر از احساس عشق

در فضای مهر تو حالی دگر دارم رضا

دل عطش‌آمیز جام باده‌ی عشق ولاست

تا میستان طلب دامان‌تر دارم رضا

تا زلال لحظه‌های عاشقان بی‌ریا

از صفای مهرورزانت ثمر دارم رضا

می‌وزد اینجا نسیمی تازه از دامان گل

عطر افشان تو را سحر اثر دارم رضا

تا پناه دردمندان تا حریم مهر تو

آمدم که کوله‌بار غم به بردارم رضا

تا گره سازم دل و انگشتها را با ضریح

عشق صدها بوسه بر این خاک در دارم رضا

سر به دامان پناهت می‌گذارم ای امام

باور دل را ز مهرت بهرور دارم رضا

با نگاهم راز دل را با تو صحبت می‌کنم

قصه‌ی ناگفته‌ها را مختصر دارم رضا

موجهای زمزمه آرام می‌ریزد به جان

یاد عطر ژاله و گل در سحر دارم رضا

با عروج عشق هر دم می‌تراود دیده‌ها

جان و دل را در میان بحر و بر دارم رضا

از گلاب اشکها بوی ارادت می‌وزد

با نسیم آن حضوری بارور دارم رضا

[صفحه ۲۱۷]

بازتابی ناب دارد خواهش دست و دعا

رخنه‌های استجابت را خبر دارم رضا

چشمه‌ی فیضی که دارم چشم و دل بر جوششت

کی توانم چشم از این سرچشمه بردارم رضا

در هوای تو محبت را ترنم می‌کنم

درس آیین ولایت را ز بر دارم رضا

آفتاب بی‌زوالی شمس عالم‌تاب عشق

از دم خورشیدی‌ات نور بصر دارم رضا

یا غریب آشنای عاشقانت یا شفیق

با توام تا من دلیل و راهبر دارم رضا

[صفحه ۲۱۸]

بوی آشنا

(همایون علی دوستی)

صبا به مژده دهی صبحدم ز جا برخاست

ز باغسار جهان بوی آشنا برخاست

گذشت چون ز گذرگاه گل، سوار نسیم

غبار عطر ز هر سوی بر هوا برخاست

عروس غنچه ز دامن گره گشود به شرق

سرود از لب مرغان خوش‌نوا برخاست

سپیده دیده چو بر بست از مناره‌ی عرش

طنین آیه و الشمس و الضحی برخاست

به مهر روی رضا چشم نجمه روشن شد

ز طور دامن او پرتو خدا برخاست

نفس ز سینه‌ی درد آشنای من همه عمر

اگر که خاست به عشق تو یا رضا برخاست

به بزم عشق چو مهر رخت نمایان شد

به احترام، امیر فلک ز جا برخاست

به شوق دانه‌ی مهر تو مرغ عاشق دل

به بام عشق تو دایم نشست یا برخاست

غبار اگر به رواق طلایی‌ات بنشست

به گاه گرد ربایی، چو توتیا برخاست

به بارگاه تو هر دردمند سر بنهاد

شفا گرفت و به عشق تو مبتلا برخاست

شزد اگر که به بالی به خود خراسانا

ببین که رفعت نام تو تا کجا برخاست

تو را زبان خدایی به مدح شایسته است

سخن به وصف تو از طبع نارسا برخاست

[صفحه ۲۱۹]

ضریح آفتاب

(محمدجواد غفور زاده «شفق»)

به بهانه‌ی نصب ضریح جدید رضوی بر مضجع شریف آن حضرت در روز عید قربان ۱۴ / ۱۲ / ۷۹ - ۱۴۲۲

آفتاب امروز از مشرق زرافشان می‌شود

آسمان از برق شادی گوهر افشان می‌شود

جبرئیل رحمت و روح الامین مغفرت

در طواف قبله‌ی هفتم پر افشان می‌شود

تا ببیند دل فراسوی ضریح آفتاب

پرده بردارید از روی ضریح آفتاب

پرده بردارید تا نور خدا را بنگرم

پرده بردارید تا بدرالدجا را بنگرم

پرده برداری کنید ای پرده‌داران حرم

تا ضریح روشن شمس الضحی را بنگریم

ای شکوه مشرق ای ضریح آفتاب

ای حجاب سر مستور ای ضریح آفتاب

چند روزی دست ما از دامنت کوتاه بود

چند روزی بی تو دل خلوت‌نشین آه بود

چند روزی در طواف آستان قدس تو

ذکر خیر قدسیان یا بن رسول الله بود

ای مقام قرب جانان ای ضریح آفتاب

مایه‌ی آرامش جان ای ضریح آفتاب

ای به دریا متصل گردیده و دریا شده

ترجمان آیت قوسین او ادنی شده

[صفحه ۲۲۰]

ای ستاده پیش ایوانت مسیحا در نماز

وز پی میقات موسی وادی سینا شده

شوق تو دل را تکان داد ای ضریح آفتاب

راه جنت را نشان داد ای ضریح آفتاب

اختران از شک خود گوهر نثارت می‌کنند

عاشقان شب‌زنده‌داری در کنارت می‌کنند

سبز پوشان فلک با آرزو با اشتیاق

لحظه لحظه نیت قرب جوارت می‌کنند

ای دعای عهد و جوشن ای ضریح آفتاب

ای خراسان از تو روشن ای ضریح آفتاب

ای به تو بخشیده قرب حجت حق اعتبار

آرزومندم که ننشیند به دامانت غبار

مستمندان را حبیبی دردمندان را طبیب

بی‌نوایان را نوایی خستگان را برگ و بار

سایه فیض عمیمی ای ضریح آفتاب

داری از جنت شمیمی ای ضریح آفتاب

آه ما بر دامنت دست توسل می‌زند

اشک ما بر چار رکنت دسته‌ی گل می‌زند

ای در آغوش تو خفته بضعه‌ی پاک رسول

نور ازین آیینه تا عرش برین پل می‌زند

عرشیان محو تو هستند ای ضریح آفتاب

عهد و پیمان با تو بستند ای ضریح آفتاب

ای ضریح آسمانی دست ما را هم بگیر

گوهر اشک به هم پیوست ما را هم بگیر

ای فضای حیرت انگیزت پر از امن یجیب

از کبوتر - نامه‌ی سربست ما را هم بگیر

معنی قبر بطوسی ای ضریح آفتاب

مضجع شمس الشموسی ای ضریح آفتاب

ای امانت‌دار اجلال امیرالمؤمنین

یادگار روشن سال امیرالمؤمنین

ای زیارتگاه پاک عترت آل رسول

ای تجلی خانه‌ی آل امیرالمؤمنین

ای مبارک چتر گلپوش ای ضریح آفتاب

یوسف زهرا در آغوش ای ضریح آفتاب

[صفحه ۲۲۱]

«عید قربان است و می‌خواهم که قربانت شوم

همچو چشم گوسفند کشته حیرانت شوم»

ضامن آهو اگر رخصت دهد در این حرم

چون غزال خسته از غربت غزلخوانت شوم

با تو دل مفتون حق شد ای ضریح آفتاب

اشک من رنگ شفق شد ای ضریح آفتاب

[صفحه ۲۲۲]

گل بهشت

(محمدجواد غفور زاده «شفق»)

تا بوده‌ایم غرق کرم بوده‌ایم ما

چون از مجاوران حرم بوده‌ایم ما

ای التفات بیشتر از حد انتظار

شایسته‌ی حضور تو، کم بوده‌ایم ما

خاری چو ما کجا و مقام گل بهشت؟

شکر خدا همیشه به هم بوده‌ایم ما

مهر تو داشت نشو و نما در وجود ما

روزی که در محیط عدم بوده‌ایم ما

شوق تو داد راه رهایی به ما نشان

وقتی اسیر پنجه‌ی غم بوده‌ایم ما

تنها نه زیر چتر تو هستیم سر به سر

محتاج تو، قدم به قدم بوده‌ایم ما

عشقت رسید لحظه به لحظه به داد دل

دلبسته‌ی تو دم همه دم بوده‌ایم ما

از همجواری تو به جایی رسیده‌ایم

آری کبوتران حرم بوده‌ایم ما

منت خدای را که درین آستان «شفق»

تا بوده‌ایم غرق کرم بوده‌ایم ما

[صفحه ۲۲۳]

فروغ ولایت

(غلامرضا قدسی)

شبی چو مردم روشن روان بلند نظر

گشوده چشم سیه را ز طارم اخضر

شبی گرفته جهان را به زیر بال سیاه

مگر همای سحر آید و گشاید پر

شبی که چرخ برافروخت رخ ز خون شفق

که سرخ روی نماید به چشم اهل نظر

شبی که با رخ زیبا به کعبه‌ی گردون

ز هاله جامه‌ی احرام بسته بود قمر

شبی که بر زبر نیلگون رواق بلند

به جلوه چهره بیاراست زهره‌ی ازهر

شبی که رقص‌کنان مشتری به بام سپهر

به ناز و عشوه بیفزود همچو رامشگر

شبی که خوشه‌ی پروین ز جلوه‌اش بخشید

جمال مزرع سبز سپهر را زیور

شبی که چشم جهانی به دیده‌ی بهرام

شده است خیره ز تاب درخششی احمر

شبی شگفت که کف الخضیب بسته خضاب

اگر چه رنگ ندارد حنای او دیگر

شبی که پرتو مهتاب، حله‌های سپید

فکنده بر سر دریا و دشت و کوه و کمر

شبی که سیم‌تنان سپهر مینایی

ربوده‌اند دل از ناظران به بحر و به بر

شبی که ریخته گلهای یاس زیبا را

به دامن، این چمن سبزفام خوش منظر

شبی که با رخ رخشنده، اختران فلک

چو لعبتان همه چشمک زنان به راهگذر

شبی که هر طرفی دسته دسته کوکبها

نظر فکنده ز بالا به توده‌ی اغبر

شبی که با دل آکنده از شعف، از دور

سها نظر نکند جز به جانب خاور

شبی که چرخ به راه سپید دوخته چشم

که تا نثار کند آنچه باشدش اختر

شبی که با دلی از شادی و طرب لبریز

نشسته مادر گیتی در انتظار سحر

شبی که ماه، سراپای، دیده شد ز شعف

مگر که صبح امید از افق برآرد سر

[صفحه ۲۲۴]

شبی که شادی و شور و سرور و شوق، گرفت

مدینه را به میان چون نگین انگشتر

شبی خجسته که گیتی به صبح، روشن شد

ز نور طلعت فرزند موسی جعفر

خوشا شبی که به هنگام صبح، در یثرب

عیان شد از صدف «تکتم» آن بهین گوهر

خوشا شبی که به قدر است به ز لیله‌ی قدر

از آن که شد شب میلاد سبط پیغمبر

خوشا شبی که به گاه پگاه، ایزد پاک

گشود بر همه اهل جهان ز رحمت در

خوشا شبی که به عالم گشود دیده رضا

که هست فیض نخستین و مظهر داور

خوشا شبی که سحرگه ز گلشن قدسی

نشسته نخل امامت ز لطف حق به ثمر

مهین ولی خداوند، حکمران قضا

سپهر رأفت و بحر کرم، امام رضا

فرشته داد به اهل زمین ز عرش نوید

که شب چو دور ستم طی شد و سپیده دمید

به شبروان خبر آمد که سینه‌ی شب را

چو قلب اهرمنان، تیغ آفتاب درید

پیام داد به شب‌زنده‌دار، مرغ سحر

که صبح وصل، ز پیرامن افق خندید

رسیده مژده به سرگشتگان قلزم عشق

که در محیط جهان کشتی نجات رسید

گلی ز گلشن ایمان شکفت کز رویش

به باغ، رنگ ز رخسار گل ز شرم پرید

مشام جان شده خوشبو ز نکهت شادی

مگر به گلشن هستی نسیم شوق وزید

زمانه کرد به بزم فلک چراغانی

توان نشانه‌اش از جلوه‌ی کواکب دید

گرفت پرده ز رخسار تا که شمس شموس

به خاک پای وی از شوق بوسه زد خورشید

نهاد پا چو به ملک وجود امام رئوف

نثار مقدمش از دیده اشک شوق چکید

چو زد به کشور هستی امام هشتم گام

عیان به اهل جهان شد ودیعه‌ی توحید

مهین امام همامی که روز و شب ز شعف

برند سجده به درگاه او سیاه و سپید

شکفت تا گل آزادگی ز گلبن دین

نشست بر لب آزاده خنده‌ی امید

زهی جلال، که از اشتیاق همنامیش

ز افتخار، مقام رضا به خود بالید

بلند شد چو نوایش به نغمه تکبیر

ز شوق خاست ز نای مدینه بانگ نشید

[صفحه ۲۲۵]

زهی بزرگ که درزیگر قدم ز نخست

ز لطف، جامه‌ی رفعت به قامتش پوشید

نگر به دیده‌ی حق بین جمال ایزدیش

که هست از رخ او جلوه‌ی خدای، پدید

خدای جلوه در آیینه‌اش کند به یقین

به هر دلی که فروغ ولایتش تابید

کجا به جام جهان‌بین جم نظر دارد

کسی که از می‌مهر و ولای او نوشید

هر آن که سود ز اخلاص سر به درگاهش

به حق حق که ز درگاه او نشد نومید

دعا به درگه او نقشی از اجابت یافت

حریم او شده بر قفل مشکلات کلید

پناه در حرمش کافر و مسلمان یافت

درین سخن نبود هیچ جای گفت و شنید

اگر شکسته دلی ز عشق او مجنون

به روز حشر سرافکنده نیست همچون بید

چو خامه هر که نهد سر به خط فرمانش

ز همتش خط بطلان به هر چه هست کشید

ثنا و مدح علی بن موسی جعفر

به شعر گر ندهد، جلوه کی شود جاوید؟

ز باغ دلکش فردوس، طایر قدسی

گل مراد خود از گلشن خراسان چید

مهین ولی خداوند، حکمران قضا

سپهر رأفت و بحر کرم، امام رضا

گرفت شمس ولایت چو پرده از رخسار

شد آفتاب به پیش جمالش آینه‌دار

طلوع کرد و به هر ذره پرتوی افکند

از آن که طلعت او هست مطلع الانوار

فکند خیمه به ناسوت خسرو لاهوت

شد آشکار ز کنز خفی تجلی یار

چو رازدار قدم زد قدم به ملک وجود

عیان شد از صدف غیب، گوهر اسرار

نهاد گام به بزم شهود، شاهد غیب

ظهور یافت ز لاهوت مظهر دادار

به عالمی فکند تا فروغ، وجه‌الله

نمود چهره‌ی خود را به دهر، چهره‌نگار

کند ز طلعت او جلوه حق، به وجه اتم

ببین به دیده گرت نیست پرده‌ی پندار

هر آن که معنی «الله نور» را جوید

کند ز جلوه‌ی مشکوهٔ رویش استفسار

عیان در آینه‌ی او بود تجلی ذات

که در صفات کمال است ذات او معیار

چو اوست رمز «یدالله فوق ایدیهم»

بود به دفتر ایجاد، نقطه‌ی پرگار

[صفحه ۲۲۶]

ز کلک قدرت بی‌منتهای او ز نخست

بود صحیفه‌ی ایام پر ز نقش و نگار

ز قرب، محرم درگاه «لی مع الله» است

امام ثامن و ضامن، چو احمد مختار

به جز یقین به دلش چون نبسته نقش، سزاست

مقام لو کشف او را چو حیدر کرار

زنند بوسه به درگاه او اولو الالباب

کنند خاک رهش توتیا، اولو الابصار

ملک فدایی او بالغدو و الآصال

فلک کمینه‌ی او بالعشی و الأبکار

میان به بندگی‌اش بسته عالم امکان

نهاده سر پی حکمش، ثوابت و سیار

زهی شرف که ز درگاه او فرشته چو حور

کند ز جاروی مژگان خویش، پاک غبار

فرشتگان به حریمش گهر به دست آرند

ز اشک دیده‌ی مستغفرین بالأسحار

هماره در خط فرمان او بود مه و مهر

همیشه بنده دستور اوست لیل و نهار

ثمر دهد شجر لا اله الا الله

به شرط آن که کنی بر ولایتش اقرار

به وصف عالم آل محمد از کلکم

هماره ریخته در دفترم گهر بسیار

ازو همیشه کند طبع و خامه استمداد

بدو تفکر و اندیشه راست استظهار

کجا به دامن اوصاف او رسد دستم

که پای خامه درین راه مانده از رفتار

کند فرشته ثنایش به خامه‌ی قدسی

به سان بلبل شیدا به دامن گلزار

مهین ولی خداوند، حکمران قضا

سپهر رأفت و بحر کرم، امام رضا

ز آستان رضا سر خط امان دارم

رخ نیاز بر این پاک آستان دارم

اگر چه کم ز غبارم، به شوق نکهت گل

همیشه جای درین طرفه بوستان دارم

ز تیر حادثه مرغی شکسته بال و پرم

درین چمن به صد امید آشیان دارم

چو کوه، پای به دامن کشیده‌ام در توس

ز همجواری او فخر جاودان دارم

اگر گیاهم اگر خار، از عنایت حق

هماره نکهت این نغز گلستان دارم

رضا هزار و یک آمد چو اسم حق به عدد

که این لطیفه من از طبع نکته‌دان دارم

بود چو مظهر اسماء کبریا نامت

همیشه نام بلند تو بر زبان دارم

[صفحه ۲۲۷]

کجا هوای جنان راه دل تواند زد

که پرتوی ز ولای تو در جنان دارم

بهار عمر چو طی شد به بوی تو ای گل

کنون به لطف تو امید در خزان دارم

ز گلشن حرمت کی روم، که لاله صفت

ز داغ عشق تو بر لوح دل نشان دارم

ز درگه تو به جایی نمی‌روم هرگز

که چون تو رهبر والا و مهربان دارم

مگر به نام تو برداشت دایه کام مرا؟

که نام پاک تو پیوسته بر زبان دارم

پی نثار اگر گنج شایگانم نیست

به خاک درگه تو اشک رایگان دارم

ز آفتاب قیامت مرا چه غم که مدام

به سر ز سایه لطف تو سایبان دارم

به چشم، خاک درت تا که توتیا سازم

ز اشک شوق چنین دیده ابرسان دارم

به دامن کرم عالمی نیاویزم

به دامن تو زنم دست تا که جان دارم

سیه چو خامه اگر شد دل شکسته من

چه غم که از کف تو سر خط امان دارم

تو را که لطف بحری است بیکران، رحمی

که من گناه و خطاهای بیکران دارم

نیم چو دعبل، اما فزونتر از دعبل

چکامه‌ها به مدیح تو ارمغان دارم

شکنجه‌ها که ز طاغوت دیدم، آثارش

به جرم عشق تو در جسم ناتوان دارم

به جز تو از همه کس داغ آرزوها را

به سان لاله‌ی خونین به دل نهان دارم

بود ز وصف تو عاجز اگر چه طبعم، باز

کنم ثنای تو تا خامه در بنان دارم

مرا که نیست معانی بلند و واژه بدیع

کجا سزاست که اوصاف تو بیان دارم

مرا که نام، «غلام رضا» بود «قدسی»

بس افتخار ازین نام در جهان دارم

مهین ولی خداوند، حکمران قضا

سپهر رأفت و بحر کرم، امام رضا

[صفحه ۲۲۸]

خطبه مدح

(محمدجان قدسی مشهدی)

آبروی همه عالم، علی بن موسی

که ازو خاک خراسان شده فردوس مآب

یک رکابت مه نو گشت و یکی خاتم جم

حلقه‌ی چشم ملک بود مگر پر خوناب؟

سوی درگاه رفیع تو چو آید، چه عجب

دامن صبح کند کار قدم گر ز شتاب؟

قوتی داده ضعیفان جهان را عدلت

که ز گنجشک نیاید عجب، آهنگ عقاب

چاکران تو به دریا چو پی صید روند

استخوان چون نشود در تن ماهی قلاب؟

تیر در چشم عدوی تو خورد خاک چو مار

تا برانگیخته خیل غضب گرد عتاب

سکه از دولت نام تو نهد پا بر زر

منبر از خطبه‌ی مدح تو سزد در محراب

آسمان برد گمان خشت درت را خورشید

همچو بلقیس که آیینه غلط کرد به آب

بر درت حلقه‌ی خدام بود آینه‌ای

که توان دید در او، روی امید از همه باب

دشمن جاه تو چون واصل دوزخ گردید

شعله را تا به ابد کرد گرفتار عذاب

به طوافت، که ملایک همه عاجز گردند

یک طواف حرمت را چو نویسند ثواب

اجل از سایه‌ی تیغ تو به لاحول گذشت

ضربتش را دل اعدای تو چون آرد تاب؟

ارتفاع فلک قدر تو بیش است ازان

که ز خورشید، فلک پیش نهد اصطرلاب

شیشه از حفظ تو بر سنگ چنان می‌غلتد

که چنان بر زبر سنگ نمی‌غلتد آب

تیغ چون سنگ کشی، آب شود زهره‌ی شیر

زه چوبندی به کمان، خاک خورد تیر شهاب

گر بگویی که دگر پرده‌ی مردم ندرد

باد در پیرهن غنچه بماند چو حباب

روضه‌ات یافته زیبی که تماشایی را

مژه چون خامه‌ی مو، غوطه خورد در زر ناب

دیده بی‌پرده نزد بوسه بر این سده ز شرم

کعبه بی‌جامه نیامد به حریمت ز حجاب

[صفحه ۲۲۹]

سنگ تعمیر حرم گر ز درت می‌بردند

پشت بر قبله نمی‌کرد ز عزت محراب

در ریاض حرمت، حلقه‌ی خدام گلی است

که ازان گل شده گلزار جهان زینت یاب

یا مگر حلقه‌ی چشم ملک است آن حلقه

که درین روضه نمی‌گیردش از خدمت، خواب

دیده دیدی که بود تا مژه‌اش مردم بار؟

گل شنیدی که دهد پیرهنش بوی گلاب؟

من و مداحی خدام درت؟ شرمم باد!

کیستم من، چه کسم، در چه شمارم، چه حساب؟

چه بود مدح تو «قدسی»، به دعاشان پرداز

که بود منتظر، آمین و اجابت بی‌تاب

ساغر خواهششان از می‌عشرت پر باد

تا توان گفت که خالی نبود گل ز گلاب

[صفحه ۲۳۰]

چراغ سرزمین لاله‌خیز

(ایرج قنبری)

زیستن

در پناه سایه‌ات گریستن

با تمامت یقین

کاش

قلب‌ها

با سلام خاک آشنا نبود

ساده بود و سبز بود

مثل چشمه‌های روشن زلال

و خدای را

بی‌دریغ می‌سرود

ای خیال اجتناب ناپذیر!

از قبیله کدام سبزجامه‌ای

کافتاب

زائر نگاه توست

کهکشان برابر تو کوچک است

ای ستاره‌ی شکوهمند!

با تو

باید از بهار گفت

از پرنده

از درخت

و تو آن سخاوتی

که می‌توان

در پناه آن گریست...

بی‌قراری کبوتران برای توست

ابرها به دست بوسی ستاره‌ها می‌روند

باغ‌ها به دست بوسی بهار

و نگاه من که برکه مکدری است

دست بوس عشق توست.

آستان تو

سرسرای آشتی است

در مقابل تو می‌توان خلاصه شد

سبز شد

شکوفه داد

رنج تو

ادامه‌ی جراحت دل من است

ای بزرگوار

معنویت بهار

از نگاه توست

بی تو خاک

قحطی بنفشه است

قحطی درخت

سبزه

رود

ای غریب آشنا

در کجای آسمان دمیده‌ای

که اینچنین پرندگان به سوی تو

شوقناک

بال می‌زنند...

[صفحه ۲۳۱]

ورود امام

(مقصود کرمانی)

چو از مدینه به آهنگ توس کرد سفر

امام ثامن ضامن ملاذ جن و بشر

وصی موسی کاظم ولی بار خدای

سپهر عز و شرافت، جهان مجد و هنر

ابوالحسن شه دین ثامن الائمه رضا

سمی شوهر زهرا شبیه پیغمبر

همان که خسرو خاور برای کسب ضیا

بر آستانه‌ی او هر صباح ساید سر

نزول موکب نصرت، مواظبش همه جا

به دشت فتح و بیابان نصر و بر ظفر

ز یمن جیش همایون آن امام همام

فکنده سایه به هامون همای فرخ‌فر

ز نقش نعل ستوران موکبش کردی

زمین غلو که منم آسمان و این اختر

به هر کجا که زد آن زاده‌ی خلیل قدم

چو گلستان ارم شد اگر چه بود آذر

ز معجزات و کرامات بی‌شماره‌ی او

عقول مانده ز احصا و عاقلان ز شمر

محب و مبغض از اقتدار او واله

مقر و منکر در فکر کار او مضطر

چو زد مقدمهٔ الجیش او به نیشابور

سرادقات مطنب چو بر سپهر قمر

بلندتر شدی آن پست خاک از افلاک

منیرتر شدی آن تیره جرم از جوهر

به عینه ارض نشابور طور موسی شد

ز نور شاه رضا پور موسی جعفر

همان شعاع که در طور تافت بر موسی

کز او گداخته شد کوه همچو خاکستر

نماند در بدنی جان مگر به استقبال

به پای‌بوسی آن جان پاک، رفت بدر

قیامتی شد از ازدحام پیر و جوان

که از قیامت موعود نامدی کمتر

صفوف عارف و عامی به یکدگر مخلوط

صدای عالم و جاهل به یکدگر مضمر

به شکر نعمت ایزد که آن سپهر جناب

قدم نهاد به پیروزی اندرین کشور

[صفحه ۲۳۲]

یکی ز شوق فرستاد بر نبی صلوات

یکی به ذوق زد الله اکبر از دل بر

یکی به سجده که سبحان ربی الاعلی

یکی به گریه که الله خالق الاکبر

یکی سرود که هذا سلالهٔ الزهرا

یکی نمود که هذا خلیفهٔ الحیدر

چنان طریق تردد شد از جوانب سد

که بر سواران شد بسته راههای گذر

خجسته هودج آن پادشاه عرش سریر

به اقتدار بدی استوار بر استر

فکنده بود بر آن محمل آسمان پوشی

که چرخ اطلس با خود نداشت این زیور

شه سریر امامت در آن نکو محمل

چو آفتاب به برج اسد گزیده مقر

که ناگهان دو نفر از کبار نیشابور

ز عالمان صداقت شعار نیک سیر

به طعن و طنز خلایق گشاده لب که چرا

امام را به چنین حالتی در این محضر

نگاهداشته ره بسته‌اید از هر سو

که نی محل مفر است و نی مکان مقر

هوا به غایت گرم است و ازدحام زیاد

امام خسته و اینک زره رسیده به سر

به این عمل نه علی راضی است و نی زهرا

وز این ستم نه خدا بگذرد نه پیغمبر

از این سخن ز خلایق بلند شد آواز

که قصد ما نه اذیت بود به این سرور

به این جناب دو حاجت بود خلایق را

که تا روا نشود نگذریم از این معبر

یکیش آنکه شهنشاه دین امام مبین

جمال خود را کز مهر و مه بود انور

ز برج محمل بی‌پرده آشکار کند

که بر جمال دل آرایش افکنیم نظر

امید دیگر ما آن که استماع کنیم

حدیثی از لب دربار آن امام بشر

به خاک پایش چون عرض این دو حاجت شد

پس آن ولی خدا و آن خدای را مظهر

اجازه داد که زرباف پوش محمل را

کشند یک سو خدام آن خدم قیصر

چو پوش محمل افتاد یک طرف گفتی

که حق ز شش جهت آمد به جلوه پا تا سر

بروز کرد ز محمل هر آنچه بر موسی

به واد ایمن ابراز داده شد ز شجر

جمال یزدان شد آشکار از آن محمل

جلال ایزد شد منجلی از آن پیکر

دو ابروانش گفتی دو ترکش از ناوک

دو گیسویش را خواندی دو توده از عنبر

محسانش بر عارض چو بر کلام الله

گرفته نقطه و اعراب جا به زیر و زبر

[صفحه ۲۳۳]

هر آن که دیده به رویش گشود و چهرش دید

تبارک الله گو شد به نقش بند صور

ز هر کرانه ز بس رفت بر فلک صلوات

شدی مسامع سکان آسمانها کر

چو از نظاره‌ی او گشت دیده‌ها روشن

گشود شاه ولایت مآب تنگ شکر

فقد اشار الی الخلق باستماعهم

لکی احدثکم ذا حدیث الاشهر

شنیدم از پدرم کاو شنید از پدرش

امام صادق آن شهریار هم ز پدر

محمد بن علی و آن هم از علی حسین

که او شنید ز بابش حسین تشنه جگر

حسین هم ز علی آن هم از نبی و نبی

ز جبرئیل وی از لوح و لوح نیز دگر

شنید از قلم و او ز علم ربانی

که این حدیث موثق رسید از ماور

که قلعه‌ایست ز حل لا اله الا الله

حصین و حصن و مشید بدیع و خوش منظر

هر آن که قائل این قول گشت و داخل شد

در این حصار بود ایمن از عذاب و خطر

به محض این که برون آمد این حدیث شریف

ز لفظ آن شه قاآن مطیع و جم چاکر

دو شش هزار قلمدان که هر قلمدانی

کتیبه‌اش ز طلاهای فانی احمر

به یک روایت هجده هزار یا افزون

قلم دوات مرصع به دانه‌های گهر

ز هر کناری آمد ز جیبها بیرون

پی تحفظ و تحریر این خجسته خبر

چو ملتفت شد آن شه که حدیث شریف

از این نوشتن تا روز محشر است سمر

دو دفعه شد متکلم به این کلام متین

که این سخن را شرط است مطلبی دیگر

مسلم است که در لا اله الا الله

نه جای شبهه بود نی محل بوک و مگر

ولی متمم این مطلب است شرطی چند

که از شرایط او یک منم چو سکه به زر

اگر ولایت من را نشد کسی دارا

درخت بندگی‌اش آورد هر آنچه ثمر

از آن ثمر نخورد غیر انفعال و فسوس

وز آن درخت نچیند به جز ندامت، بر

اگر امامت من را شود کسی قائل

بود درخت امیدش بهر ثمر مثمر

اگر چه حق به مثل مصدر است و ما صادر

ولی ز صادر پی می‌برند بر مصدر

به ما شناخته شد چون خدا از آن بابت

کسی به سبقت بر ما نگشته راه سپر

طریق حق را ما واقفیم و ما دانا

به این ولایت ما انسبیم و ما اجدر

[صفحه ۲۳۴]

از این جهت شد بنیاد قول ما اوفی

وز این جهت شد رجحان مهر ما اوفر

نژاد من را چون از خمیره نبوی

گرفته یزدان قبل از وقوع عالم ذر

هر آن که قول مرا از نبی جدا داند

و یا نداند این قول را به حق منجر

رسول او را از لطف خود کند محروم

خدای او را بر رو درافکند به سقر

بدین لحاظ هر آنکس که در امامت من

به شبهه باشد یا بر وجوب او منکر

اگر زبانش جز لا اله الا الله

سخن نگوید در هیچ شام و هیچ سحر

اگر چه عمرش باشد فزون‌تر از دنیا

که بی‌ولایت من پا نهد چو در محشر

خدای سودی زین لا اله گفتن او

بر او عطا ننماید به جز زیان و ضرر

چو این بیان را فرمود آن امام انام

برای تصدیق آواز اکبر و اصغر

ز شش جهت به فلک شد که ای ولی خدا

جهانیان را بی‌ریب و شک توئی رهبر

پس این حدیث مبارک بر اهل نیشابور

نظیر قرآن گردید حرز سمع و بصر

[صفحه ۲۳۵]

با آه سرد و دیده‌ی خونبار

(احمد کمالپور «کمال»)

گر پیر و مستمند به دربار آمدم

از شوق خدمت تو سبکبار آمدم

دادی صلای عام به همراهی خواص

چون روز بار بود، به دربار آمدم

خواندی مرا به خدمت و تشریف دادی‌ام

باز آمدم اگر چه به دشوار آمدم

با یک جهان امید، سوی کعبه امید

با پای بازمانده ز رفتار آمدم

صد بار اگر به پای رسیدم به خدمتت

با سر به پیشگاه تو این بار آمدم

با جسم دردمند و دلی خالی از امید

با روی زرد و چشم گهربار آمدم

چندی به غفلت ار نشدم طالب حضور

اینک به صد نوید به دیدار آمدم

گر دور مانده‌ام دمی از فیض درگهت

اکنون به شرمساری بسیار آمدم

یک عمر برنتافته‌ام روی از آن مقام

روز ار نیامدم، به شب تار آمدم

نزدیکی تو دور مرا داشت زان جناب

موسی صفت به طور دگر بار آمدم

لطف تو بود شامل حال من از نخست

زان رو به خدمت تو به زنهار آمدم

بگذاشتم هر آنچه در اندیشه داشتم

در محضر تو دور ز پندار آمدم

خارم به دل خلد که در این سبز بوستان

بی‌برگ و بار همچو سپیدار آمدم

فیض تو عام بود، من از خشک مشربی

با کاسه‌ی شکسته به جوبار آمدم

سر زد ز مشرق دل من آیه‌ی امید

با جان به سوی مشرق انوار آمدم

تنها و بی‌پناه و پریشان و بی‌قرار

چون کبک پر شکسته به کهسار آمدم

بار گران غفلت هفتاد ساله را

بیرون در نهاده، سبکبار آمدم

طی شد بهار عمر و من از کور باطنی

در فصل دی به ساحت گلزار آمدم

[صفحه ۲۳۶]

خورشید سر زد از دل تاریک من که من

دیدار را به دیده‌ی بیدار آمدم

هرگز به شکوه لب نگشودم ز هیچ باب

امشب ز درد از پی اظهار آمدم

نه عارفم، نه زاهد، نه شاعر و ادیب

بیگانه زین چهارم و ناچار آمدم

امید عافیت ز رضای تو داشتم

کاری شگرف بود، بدین کار آمدم

چون برگ خشک بودم اگر در مسیر باد

چون کوه با صلابت و ستوار آمدم

دستی زدم به دامن پاکان درگهت

همراه با محبت احرار آمدم

آزادگان چو هاله گرفتند گرد ماه

من بر نشان هاله چو پرگار آمدم

از نعمت تشرف دولت‌سرای تو

با نفس زخم‌خورده به پیکار آمدم

ای باغبان گلشن توحید! رخ متاب

از من، اگر که سر زده چون خار آمدم

دریاست عفو تو، من آلوده از گناه

تطهیر را به قلزم ذخار آمدم

ای ساحل نجات از این بحر هولناک!

برهان مرا که سخت گرفتار آمدم

دستی که بود در همه کاری گره‌گشای

شد خشک و خشک دست به بازار آمدم

پا تا به سر گناهم، سر تا به پا امید

از خود مران مرا که به زنهار آمدم

امشب برای عرض ارادت به درگهت

با آه سرد و دیده‌ی خونبار آمدم

از یمن سالروز تو، ای بهترین خلق!

با جبرییل عقل، پری‌وار آمدم

کحل بصر نیافته‌ام در بسیط خاک

باری به خاک‌بوسی زوار آمدم

جز چند بیت درهم و برهم، نداشتم

چیزی که گویم از پی ایثار آمدم

گر سایه برگرفت سخن از سرم، «کمال»

با مهر او دوباره به گفتار آمدم

[صفحه ۲۳۷]

کعبه‌ی دل

(محبوبه گلستانی)

الا هشتمین اختر آسمان

امام سرافراز سبز آستان

نه از باد و آتش، نه از آب و گل

تویی هشتمین کعبه‌ی اهل دل

شبی ناله کردم فراق تو را

نشاندم به دل اشتیاق تو را

صدایت زدم سینه آتش گرفت

به یک آهم آیینه آتش گرفت

سراپا از این شعله افروختم

صدایت زدم تا سحر سوختم

امام غریبان تو راهم بده

به آغوش رحمت پناهم بده

نفس‌سوز آیینه افروز من

ردیف غزلهای جان‌سوز من

سرم غربت آشوب تشویش توست

کبوتر، کبوتر دلم پیش توست

لبان من و شوق آن خاکبوس

گدای توام ای شه ملک توس

چو شب در خم مویت افتاده‌ام

به زنجیر گیسویت افتاده‌ام

پناهی ده این آهوی خسته را

ضمانت کن این صید پا بسته را

به چشم من اشک‌طلب را ببین

فغان و غم نیمه شب را ببین

طلب کن که مرغ دلم پر کشد

هزار آتش از روح من سر کشد

چو باید سحربین فواره‌ها

بپیچم بر آواز نقاره‌ها

ز غم زلف حسرت پریشان کنم

رضا جان، رضا جان، رضا جان کنم

خدا قلب بی‌کینه را نشکند

دل صاف آیینه را نشکند

خدایا به نام بلندت قسم

به دلهای سر در کمندت قسم

به زخمی‌ترین مرغ بام جنون

به خورشید غلتیده در شط خون

نماند گلی از گلستان جدا

به حق علی بن موسی الرضا

[صفحه ۲۳۸]

دارالشفاء

(محمود گلشن کردستانی)

جان سرگردان بدین دار الامان آورده‌ام

چون فلک رو بر در این آستان آورده‌ام

جسم بیماری در این دار الشفای بیدلان

جان بیتابی بدین دار الامان آورده‌ام

ای پدر در آستانت، من که فرزند توام

تا بگیرم حرز جان، خط امان آورده‌ام

ای امام هشتم ای میر خراسان سوی تو

عشق را تعویذ جسم و حرز جان آورده‌ام

کمترم از ذره، لیک از آفتاب مهر تو

سر به گردون، فرق را بر فرقدان آورده‌ام

هر دو عالم را مداری گر نباشد غیر عشق

عشق عالم‌تاب را خود ارمغان آورده‌ام

بهر دیدار تو دارم یک جهان شوق و نیاز

آستان‌بوس جلالت را جهان آورده‌ام

در مقامت آه سوزان قصه‌گوی حال دل

در حضورت اشک خونین ترجمان آورده‌ام

فرشیم من لیک باشد همقدم عرشی مرا

جبهه‌سای مقدمت را آسمان آورده‌ام

خشک دستیهای گردونم شد از خاطر که من

خویش را با نام تو رطب اللسان آورده‌ام

تلخ‌کامیهای دورانم فراموشی است از آنک

طبع را با یاد تو عذب‌البیان آورده‌ام

ای بهار معرفت ای گلشن آرای کمال

گل ز گلزار تو در فصل خزان آورده‌ام

تکیه‌گاه عارفانی قبله‌گاه عاشقان

کافرم گر جز حقیقت بر زبان آورده‌ام

بعد دیدارت به گردون نازم و گویم به خلق

فیضی از آن نخبه‌ی کون و مکان آورده‌ام

نوگل باغ کرامت را اثر در من نگر

اختر چرخ امامت را نشان آورده‌ام

رشحه‌ای نوشیده‌ام زان بحر رحمت خضروار

تشنه جان را موج‌خیز بیکران آورده‌ام

از بهشتی، نکهت یاس و سمن بشنیده‌ام

وز سپهری، طالع اخترفشان آورده‌ام

کنج عزلت جستگان را این بشارت می‌دهم

کز دیار عشق گنج شایگان آورده‌ام

[صفحه ۲۳۹]

دست افشان پای کوبان سر ز پا نشناخته

آستینی پر گهر زان آستان آورده‌ام

در جهان خاکیم لیکن ز فیض قرب او

صد نشان از شور و شوق آن جهان آورده‌ام

اهل حق را گویم و گریم ز شوق آسیمه سر

داستانی طرفه بهر دوستان آورده‌ام

پرتوافشان آفتابی در دلم تابیده است

ز آفتابی بس فروغ جاودان آورده‌ام

زین سفر آورده‌ام خود کیمیای مهر دوست

خاطری مفتون و جانی مهربان آورده‌ام

تا نپنداری در این سودا بود داد و ستد

این همه از لطف یزدان رایگان آورده‌ام

اقتدا کردم به حسان العجم در این مقام

«بهر اخوان بهره زان گسترده خوان آورده‌ام»

از حکیم توس در سر نشئه‌ها باشد مرا

آری از طوف مزارش بوستان آورده‌ام

حجهٔ الحق پیر خیامم به جان گلشن دمید

زان بهار عشق ومعنی گلستان آورده‌ام

از کمال شیخ نیشابور و فیض مرقدش

گنج عرفان کاروان در کاروان آورده‌ام

فیض دیدار رضا را بین که با دیدار او

یک جنان دیدم و لیکن صد جنان آورده‌ام

هان و هان از یمن ایمان کلک معنی‌زا نگر

الله الله لطف دیگر از بنان آورده‌ام

تازگی از بیت بیت شعر «گلشن» بین عیان

تا نپنداری که سبک باستان آورده‌ام

[صفحه ۲۴۰]

پناه

(مصطفی محدثی)

می‌رسم خسته، می‌رسم غمگین

گرد غربت نشسته بر دوشم

آشنایی ندیده چشمانم

آشنایی نخوانده در گوشم

می‌رسم چون کویری از آتش

چون شب تیره‌ای که نزدیک است

تشنه آفتاب و بارانم

دیده کم آب و سینه تاریک است

آمدم تا کنار مرقد تو

دامنی اشک و آه آوردم

مثل آهوی خسته از صیاد

به حریمت پناه آوردم

آمدم تا خزان قلبم را

با نگاهی پر از جوانه کنی

بشکند بغض اشک‌هایم را

مثل تسبیح دانه دانه کنی

مثل پروانه گرد شمع رخت

هستیم را به باد خواهم داد

تا نگاهم کنی تو را سوگند

به عزیزت جواد خواهم داد

[صفحه ۲۴۱]

صراحی صبح

(جواد محقق)

خوش آن دمی که بخواند تو را به نام، رضا

دوباره بر تو کنم با دلم سلام، رضا

به گوش من تو بخوانی حدیث (سلسله) را

که سینه را بدهم شاید التیام، رضا

چگونه می‌شود این جان خسته، بگزیند

به شهر باور خود، غیر تو امام، رضا

تویی پناه دل خستگان و می‌بینم

هماره در حرمت، شور و ازدحام، رضا

به روزگار تو و جد تو، چه آورده است

گهی حسادت مأمون و گه هشام، رضا

کدام عطر پراکنده بود، از دهنت

که زهر کرد تو را دشمنت به کام، رضا

زلال چشمه‌ی اوصاف توست، بی‌پایان

ز جرعه‌نوشی من، کی شود تمام، رضا

امید دیدن کوی تو را نمی‌بردم

چه شد دوباره که خواندی، مرا به نام، رضا

به میهمانی تو آمدم، نگاهی کن

به سوی عاشقت این کمترین غلام، رضا

من آمدم که به دیدار، از صراحی صبح

شراب نور بریزی مرا به جام، رضا

چگونه نظم سخن در مدیح تو نکنم؟

که یافت با تو مرا نظم هر نظام، رضا

اگر چه شعر عقیم است در ستایش تو

به یاد روی تو، گل روید از کلام، رضا

کلیم طور کلامی تو و نمی‌یارد

سخن به وصف تو گفتن چنین که خام، رضا

بدین چکامه کنون عذر خویش می‌آرم

نداشت شعر من ار لایقت پیام، رضا

بر آن سریم که با دشمن تو بستیزیم

برون کشیم چو تیغ از دل نیام، رضا

چراغ لاله به دامان دشت کاشته‌ایم

گرفته‌ایم ز دشمن گر انتقام، رضا

به پور پرده‌نشینت پیام ما برسان

که عشق بی تو ندارد دگر دوام، رضا

قصیده‌ام چو به یاد تو بود، باید داد

به حسن نام تو هم شعر را ختام، رضا

[صفحه ۲۴۲]

باغ آرزو

(جواد محقق نیشابوری)

یک آسمان آبی، فوج کبوترانت

فواره‌های احساس، در اوج آسمانت

یک زمزمه در اینجا، یک زمزمه در آنجا

سرگرم رازگویی، خلوت گزیدگانت

گل کرده‌اند جانها، در باغ آرزویت

خم گشته‌اند دلها، در صدر آستانت

تنها نه عاشقانت، تنها کبوتران نه،

حتی فرشتگان هم، هستند میهمانت

با خود خیال کردم، در قرنهای پیشم

در راه مرو با تو، همراه کاروانت

یک آفتاب روشن، یک کاروان و یک دشت

یک آهوی رمیده، دستان مهربانت

یا اینکه در نشابور، وقتی که پا نهادی

من نیز با تو بودم، در خیل عاشقانت

با شور مردم شهر، هر لحظه می‌شکفتم

با خطبه‌ای که خواندی، از لوح پاک جانت

[صفحه ۲۴۳]

غزلخوان

(اعیان محمدآبادی)

تا خور از برج تجلی کاکل افشان می‌کند

طوطی طبع من آهنگ خراسان می‌کند

رو سیه‌تر می‌روم هر سال پابوسش ولی

مهربانیها با این ناخوانده مهمان می‌کند

من چرا نومید باشم وقتی آن شاه رئوف

مرحمت حتی به آهوی بیابان می‌کند

هر چه شهد است این حلاوتخانه ارزان می‌دهد

هر چه درد است این شفاعتگاه درمان می‌کند

پیش چشم تنگ بدخواهان اولاد علی

ماه ما خورشید را سر در گریبان می‌کند

من که شاعر نیستم اما دم سلطان توس

لال مادرزاد را حتی غزلخوان می‌کند

[صفحه ۲۴۴]

هشتمین گل گلزار توحید

(محمدعلی مردانی)

شد بهار و خیمه زد در دامن گلزار، گل

از زمین جوشید گل، شد خلوت دلدار گل

خوش بساط خرمی گسترده گل، در باغ وراغ

سر زد از گلبن گل و شد همنشین با خار گل

خار کز گلبن بروید، پاسدار گل شود

خار گلچین است چون بیند از او، آزار گل

ساقیا می‌ده که شد از لطف پیر می‌فروش

می گل و ساغر گل و میخانه گل، میخوار گل

دی گذشت آن سرو طناز از برم، دامن‌کشان

آستین گل، پیرهن گل، جبه گل، دستار گل

من نه تنها مست و سرخوش گشته‌ام از بوی او

محتسب گل، مست گل، داروغه گل، خمار گل

سروناز من خرامان شد، به طرف بوستان

موی او گل، خوی او گل، عارض گلنار گل

قبله هشتم ولی دین علی موسی الرضا

مقدمش گل، محضرش گل، معجز و آثار گل

آن که از یمن وجودش گشته ایران چون بهشت

مولدش گل، موطنش گل، طلعت رخسار گل

حبذا فرخنده ایامی که از میلاد گل

شد زمین گل، آسمان گل، ثابت و سیار گل

در قدومش ریخت بس برگ گل از باد صبا

از چمن خیزد گل و بشکوفد از اشجار گل

بلبل از شوق وصالش روز و شب دارد نوا

نغمه گل، آهنگ گل، دلبر گل و دلدار گل

شد عبیر آگین ز بوی گل، همه روی زمین

آشیان گل، خانه گل، صحن و در و دیوار گل

ریزه‌خوار خوان احسانش همه خلق جهان

میزبان گل، میهمان گل، سفره گل، دیدار گل

زائران و خادمان آن مبارک آستان

جملگی را جامه گل، عمامه گل، گفتار گل

از مدینه تا خراسان از نجف تا کربلا

روز میلادش بیفشاند صبا، بسیار گل

در چنین روزی زیبد ار خواند سروش

چامه گل، کلک و بنان گل، لعل شکربار گل

گشت گلباران جهان از چهارده گلبرگ نور

مصطفی گل، مرتضی گل، عترت اطهار گل

شاد باش یوسف زهرا و رهبر را نسیم

می‌فشاند هر طرف در کوچه و بازار گل

[صفحه ۲۴۵]

یا حق

(محمدحسین مرعشی)

از راه دور آمده‌ام در هوایتان

با خاطرات غربت بی‌انتهایتان

مولا سلام ...! از چه جوابم نمی‌دهید؟

عمری دلم گرفته برای صدایتان!

شرمنده غیر عشق چه سوغاتتان دهد

جز یک دل شکسته چه دارم برایتان!

در گرد و خاک راه که می‌آمدم، هنوز

پیچیده بود عطر خوش ردپایتان

از غربتی به غربت دیگر، تمام راه

می‌آمدم به شوق دل باصفایتان

می‌آمدم که جان مرا شستشو دهید

در چشمه‌های روشن دارالشفایتان

شاید کبوترانه دلم آشیان کند

در آفتابی حرم آشنایتان

...باشد اگر چه باز نگاهم نمی‌کنید

آماده‌ام همیشه بیفتم به پایتان

مولا! دل گرفته‌ی من وا نمی‌شود

جز با نگاهی از سرت لطف و رضایتان

[صفحه ۲۴۶]

حریم حرم

(مصطفی ملک عابدی)

از توست در این ناحیه سوسویی اگر هست

در چشم و دل اهل حرم سویی اگر هست

یک قطعه بهشت است حریم حرم تو

اینجاست - که از «نور»، در آن، بویی اگر هست

در سایه دست کرم و لطف تو امن است

در غربت این بادیه آهویی اگر هست

ای پنجره‌ی هشتم اشراق و تجلی

بیناست ز تو چشم خداجویی اگر هست

هر روز - چه از دور و چه از نزدیک - می‌آید

تا ساحت دریایی تو، جویی اگر هست

پیش نم باران کرامات تو هیچ است

چه نیل چه دریاچه‌ی آمویی اگر هست

آویخته نام تو به پیشانی تاریخ

از توست در این ناحیه سوسویی اگر هست...

[صفحه ۲۴۷]

گریز آهوانه

(هادی منوری)

امشب گریز آهوانه من

دستهای توست

نه گنبد طلا!!

آقا تمام شهر صیادند

امشب گریز آهوانه من را

پناه باش.

پولاد، پای پنجره‌ات

آب می‌شود.

وقتی کنار پنجره‌ات اشک می‌شوم.

دیگر کنار پنجره جای نگاه نیست

پرواز می‌کنم

از پشت پلکها

سفر آغاز می‌کنم

[صفحه ۲۴۸]

زیارت

(هادی منوری)

چه می‌خواهم؟!

اینجا چقدر گریه زیاد است.

ای شکوه هشتم

دریا با حرفهای شاعرانه

سرودی است که چشمها را

می‌رقصاند.

انبوهی شگرف

در حریم آفتاب

تبخیر می‌شود

و نور از گلدسته‌ی پیشانی‌ام می‌گذرد.

پولاد و پنجره

در پایکوب پنجه‌ها حل می‌شود

و سنگهای عقیق

انعکاس چشمهایم را می‌درخشد

و این جماعت بی آهو

صیاد چشم تو را

بهانه می‌گیرد.

پولاد و پنجره

حصار آهنی پلکی است

که چشمهای زلالش را نباریده باشد.

هیچ حریمی را به اندازه‌ی آسمانت

نمی‌پرستم

و سرم را به هیچ آستانی نمی‌فروشم.

پلکهایم را به پنجره‌ات می‌دوزم

گریه

سلامی است آشنا.

[صفحه ۲۴۹]

حج عمره

(هادی منوری)

گریه حلقه می‌زند بر در ضریح تو

ناله می‌کند دلم تا شود ذبیح تو

وه چه خوب می‌شود در خیال هم اگر

بوسه‌ای زند لبم بر رخ ملیح تو

حج عمره آمده آن کسی که بی‌ریا

می‌کند زیارت ساده و صحیح تو

تکه تکه می‌شود یک نفر در آینه

داد می‌زند منم کشته ضریح تو

[صفحه ۲۵۰]

لحظه‌ی اجابت

(انسیه موسویان)

لحظه‌های اجابت عشق است

سادگی هم کنار پنجره‌هاست

امشب آوازهای بومی عشق

بهترین یادگار پنجره‌هاست

من که از غربت ستاره پرم

و دلم چشمه‌سار عاطفه‌هاست

عاشق لحظه‌های بارانی

عاشق لحظه‌های پاک دعاست

دارم اینجا دخیل می‌بندم

بر ضریح پر از اجابت تو

عقده‌های دلم گشوده شده است

باز با دست پر صلابت تو

عطر خیس گلاب می‌آید

گویی از سمت بی‌کرانه‌ی عشق

السلام علیك یا مولا

هست زیباترین ترانه‌ی عشق

دارم از سمت دوست می‌آیم

و دلم خیس از طراوت عشق

لحظه‌هایم چه باصفا شده‌اند

امشب از جذبه‌ی زیارت عشق

لهجه‌ی پاك گفتگو با دوست

لهجه‌ی پر صراحت عشق است

لحظه‌ها لحظه‌های بارانی است

لحظه‌های اجابت عشق است

[صفحه ۲۵۱]

سپیده‌ی هشتم

(سید علی موسوی گرما رودی)

درود بر تو

ای هشتمین سپیده

- اگر از سایه ساران درود می‌پذیری -

باران نیز به ازای تو پاك نیست

و بر ما درود

- اگر فاصله‌ی خویشتن تا تو را

تنها بتوانیم دید -

ای آفتاب،

ما آن سوی ذره مانده‌ایم

من آن پرنده‌ی مهاجرم

که هزار سال پریده است

اما هنوز

سواد گنبدت

پیدا نیست

آوخ که بال کبوتران حرمت

از چه تیرهای زهرآگین خسته است

شکسته است

ای عرش

ای خون هشتم

نیرویی دیگر در پرم نه

که ما را هزار سال

نه رهتوشه‌ای بر پشت بود

و نه شمشیری در دست

و مگر در سینه

عشق می‌افروخت

می‌سوخت

که چراغ تو

روشن ماند

رشته‌ای از زیلوی حرمت

زنجیر گران عاشق

و سلسله‌ی وحدت است

و خطی که روستاها را به هم می‌پیوندد

گلمهرهای ضریحت

دلهای بیرون تپیده‌ی ما

تبلور فلزی ایمان است

[صفحه ۲۵۲]

چنان گسترده‌ای

که جز از حلقه‌ی ضریحت

نمی‌توان دید

تو را باید تقسیم کرد

آنگاه به تماشا نشست

خاک تو گستره‌ی همه‌ی کائنات

و پولاد ضریحت

قفسی است

که ما

یارایی خود را

در آن به دام انداخته‌ایم

تو سرپوش نمی‌پذیری

طلای گنبدت

روی زردی ماست

از ناتوانی ادراکمان از تو

که بر چهره می‌داریم

تو مدار نعمتی

سیبستانهامان

سرخی چهره را

از زردی قبه‌ی تو وام دارند

و گنبد تو

تنها و آخرین آشتی ما

با زر است

هر چند اگر

فریب زراندوزان تاریخ باشد

شتر از مسلخ

به فولاد تو می گریزد

آهن تو

پیوند جماد و نبات و حیوان

بخشش تو

اعطای خدای سبحان است

وقتی تو می‌بخشی

دست مریخ نیز

به سوی سقا خانه‌ات

دراز است

ناهید و کیوان و پروین

دیروز صف در صف

در کنار من و آن مرد روستا

در مضیف‌خانه‌ی تو

کاسه در دست

به نوبت آش

ایستاده بودیم

کاش ایستاده بودیم

تو ایستاده زیستی

هر چند

با میوه‌ی درختی گوژ و نشسته

مسومت کردند

[صفحه ۲۵۳]

اما شهادت

تو را ایستاده درود گفت

و اینک جائی که تو خوابیده‌ای

همه‌ی کائنات به احترام ایستاده است

من با اشک می‌نویسم

شعر من

عشقی است

که چون مورچه

بر کاغذ افتاده است

ای بلند

سلیمان‌وار

پیش روی رفتار من

درنگ کن

سپاه مهرت را بگو

نیم‌نگاهی به جای مورچگان بیفکند

تو امامی

هستی با تو قیام می‌کند

درختان به تو اقتدا می‌کنند

کائنات به نماز تو ایستاده

و مهربانی

تکبیرگوی توست

عشق

به نماز تو

قامت بسته است

و در این نماز

هر کس مأموم تو نیست

مأمون است

درست نیست

شکسته است

تاریخ چون به تو می‌رسد

طواف می کند

یا کلمهٔ الله

عرفان در ایستگاه حرمت

پیاده می‌شود

و کلمه

چون به تو می‌رسد

به دربانی در گاهت

به پاسداری می‌ایستد

شعر من نیز

که هزار سال را پیموده

هنوز

بیرون بار گاه تو

مانده است

[صفحه ۲۵۴]

امیر شهر شهادت

(میر هاشم میری)

ایا که طلعت چشمت لقای بیداری است

به موج موج نگاهت، صلای بیداری است

شمیم سینه نوازت، نیاز بیداران

دل همیشه بهارت، بهای بیداری است

لبان آیه سرایت بشیر پیروزی

طنین سبز کلامت، ندای بیداری است

تو آن سپیده‌ی شب سوز آسمانگیری

که آفتاب دلت روشنای بیداری است

تو آن طلوع شگرفی که نام رخشانت

شکوه منطق ظلمت زدای بیداری است

عبور یاد تو از کوچه‌های خاطر ما

نسیم دلکش جان آشنای بیداری است

ایا سپیده‌ی هشتم رضای آل علی

صدای عشق تو ما را صدای بیداری است

شعاع مهر تو تنها به دیده ما نیست

که قامتت همه جا مقتدای بیداری است

تو گفته‌ای: «سخن لا اله الا الله»

به شرط عشق تو در راستای بیداری است

مزار سرخ تو در سرزمین عیاران

هبوط برکت بی‌منتهای بیداری است

به یمن همت والای عاشقان رهت

تمام میهن ما کربلای بیداری است

امیر شهر شهادت، در این دیار عزیز

ثنای نام تو گفتن ثنای بیداری است

مرا به ساحل امن ولا، هدایت کن

که در ولای تو بودن، ثنای بیداری است

همیشه دیده‌ی نمناک ما چراغان باد

که رو به کوی تو ما را هوای بیداری است

[صفحه ۲۵۵]

جگر گوشه‌ی موسی

(رضا مؤید)

دست هر بنده که بر دامن مولا برسد

درد پنهانیش آخر به مداوا برسد

خیز از پرده دل ناله فریاد کنیم

تا مگر دوست به فریاد دل ما برسد

با تجلای رخ شمس سپهر عظمت

هر مریدی به مراد دل‌شیدا برسد

ای جگر سوخته‌گان سینه برافروختگان

مژده کان مایه تسکین و تسلی برسد

خیز کز خون دل احرام ببندیم مگر

دست ما نیز به آن کعبه‌ی دلها برسد

آفتابی است جهان‌تاب رخ شمس شموس

آن که فیضش به همه عالی و ادنی برسد

مسند عصمت و تشریف امامت ز خدا

بعد موسی به جگر گوشه‌ی موسی برسد

نه همین صبر و رضا بلکه خدا خواست چنین

کآنچه خوبی است به این حجت یکتا برسد

قدر او برتر از اندیشه‌ی اندیشه گر است

عقل حاشا که به آن پایه والا برسد

هر که سر سود به درگاه رضا از اخلاص

ز ثری پایه‌ی قدرش به ثریا برسد

هر گرفتار، گشایش طلبد از در او

هر پریشان، به حضورش به تمنا برسد

بی‌جواب از در این خانه نیاید هرگز

هر سلامی که به آن درگه والا برسد

رسدش نامه آزادی محشر در دست

پای هر زائر عارف که به آنجا برسد

موسی احرام ز طور ارنی بسته مگر

بر طواف حرم زاده موسی برسد

عیسی از چرخ چهارم به زمین دوخته است

تا به کی نوبت دیدار به عیسی برسد

ای تولای تو سرمایه‌ی توحید، رضا

بود از مهر تو هر کس به تمنا برسد

زمزم اشک نثارت کنم از کوثر چشم

گر مرا دست به آن نخله‌ی طوبی برسد

دو جهان بهره‌ور از سفره‌ی احسان تواند

نه همین لطف تو بر آهوی صحرا برسد

[صفحه ۲۵۶]

بود از یمن تو ای واسطه‌ی فیض خدا

آنچه بر ما ز خداوند تعالی برسد

ای که روید ز زمین دانه به شوقت، نظری

که به ما خوشه‌ای از خرمن تقوی برسد

سالها سایه نشینیم به کویت شاید

سایه‌ی دست کریمت به سر ما برسد

باز تکرار کن آن جلوه‌ی نیشابورت

که به ما نوری از آن چهره‌ی زیبا برسد

بگشا غنچه لب را به حدیثی که ز خلق

یک صدا بانگ سمعنا و اطعنا برسد

داده‌ای وعده دیدار به فردا امروز

عاشقان منتظرانند که فردا برسد

چه بهشتی است حریم تو که ز مشکین خاکش

بوی گلهای به خون‌خفته‌ی زهرا برسد

ما به عشق تو و اجداد تو بر جان بخریم

هر بلایی که به ما از سوی اعدا برسد

ای شهادت به ره عشق شما، مذهب ما

تا به کی داغ روی داغ به دلها برسد

می‌رسد مهدی موعود ولی مرحمتی

که مگر زودتر آن مصلح دنیا برسد

من (مؤید) شدم از آن که مؤید ز توام

قطره دریا شود آری چو به دریا برسد

[صفحه ۲۵۷]

کلید نگاه

(رضا مؤید)

الا که عقده ز دلهای بسته باز کنی

کجا به سائل درگاه خویش ناز کنی

به حلقه حلقه ضریح تو چشم دوخته‌ام

که قفل دل به کلید نگاه باز کنی

تو هیچوقت گدا را نمی‌کنی نومید

تو هیچگاه نبندی دری که باز کنی

به خاکسار درت چشم مرحمت داری

نیازمند درت را تو بی‌نیاز کنی

بلای فتنه ز عالم نمی‌شود کوتاه

مگر تو دست به سوی خدا دراز کنی

زمین بایر دلهاست تشنه باران

مگر تو رو به مصلی نهی نماز کنی

گدای درگه خود را تو آبرو بخشی

ز پا فتاده‌ی خود را تو سرفراز کنی

بر آستان تو بیچاره‌تر ز من نبود

الا که چاره بیچاره‌گان تو ساز کنی

شنیده‌ام که تو با اهل سوز داری کار

عنایتی که مرا اهل سوز و ساز کنی

امید عالم و آدم به توست روز جزا

مباد آن که در آن گیرودار ناز کنی

[صفحه ۲۵۸]

یوسف اشک

(رضا مؤید)

تا یوسف اشکم سر بازار نیاید

کالای مرا هیچ خریدار نیاید

در سوز جگر مصلحت ماست که ما را

غیر از جگر سوخته در کار نیاید

خارم من و در سینه من عشق شکفته است

تا خلق نگویند گل از خار نیاید

بیمار فراقم من و وصل است دوایم

تدبیر به کار من بیمار نیاید

یک عمر به درگاه رضا رفتم و حاشاک

بر دیدن این دلشده یک بار نیاید

ای حجت هشتم که خدا خوانده رضایت

مدح تو جز از ایزد دادار نیاید

خودرا به تو بستم که منم نوکر کویت

از نوکری‌ام گر که تو را عار نیاید

ما عافیت از چشم تو داریم، که گوید

بیمار به دلجویی بیمار نیاید

نومیدی و درگاه تو بی‌سابقه باشد

هر کار ز تو آید و این کار نیاید

آخر به کجا روی کند ای همه رحمت

گر در بر تو شخص گرفتار نیاید

دیدم همه جا، بر در و دیوار حریمت

جایی ننوشته است گنهکار نیاید

جاروکش درگاه توام همچو «مؤید»

زین بیش ازین بنده دربار نیاید

[صفحه ۲۵۹]

تماشای بهشت

(رضا مؤید)

همه جا غرق صفا شد شب میلاد رضا

پرطراوت همه جا شد شب میلاد رضا

همه جا آینه بندان همه جا آینه‌وار

محشر آینه‌ها شد شب میلاد رضا

آسمانها به زمین خیره که این توده خاک

مرکز نور خدا شد شب میلاد رضا

شب میلاد کرامت، شب میلاد کرم

شب میلاد وفا شد شب میلاد رضا

یا رئوف است همه نغمه‌ی قدسی‌نفسان

شب تسبیح و دعا شد شب میلاد رضا

بارش رحمت و رأفت همه جاری است مگر

شب میلاد رضا شد شب میلاد رضا

خانه نجمه بود قبله دلها و بر آن

کعبه هم قبله‌نما شد شب میلاد رضا

همه فیض و همه لطف و همه شور و همه نور

شب قدر آمده یا شد شب میلاد رضا؟

عالم آل محمد به جهان جلوه نمود

علم علم به پا شد شب میلاد رضا

دومین بضعهٔ منی که پیمبر فرمود

بود نشناخته تا شد شب میلاد رضا

بعد موسی که بود رهبر معصوم بشر؟

حل شد این مسأله تا شد شب میلاد رضا

هشتمین حجت حق پرده ز رخسار گرفت

حاجت شیعه روا شد شب میلاد رضا

بعد ده قرن که بگذشته از آن لیله‌ی قدر

مشهدش غرق صفا شد شب میلاد رضا

نور زهرا و محمد ز فروغ ازلی

روشنی‌بخش فضا شد شب میلاد رضا

بهتر از هر چه که خورشید بر او می‌تابد

باز بر خلق عطا شد شب میلاد رضا

به تماشای بهشت حرم او ز بهشت

هر در و پنجره وا شد شب میلاد رضا

ما محبان رضاییم و چو ما اهل رضاست

هر که پیوسته به ما شد شب میلاد رضا

ذکر زوار جگر سوخته گرد حرمش

یا معین الضعفا شد شب میلاد رضا

قلم صنع خداوند مگر بنگارد

دردهایی که دوا شد شب میلاد رضا

رسدش نامه‌ی آزادی محشر، هر کس

که در این خانه گدا شد شب میلاد رضا

بهره از ذوق «شفق» برد «مؤید» که سرود

شب میلاد رضا شد شب میلاد رضا

[صفحه ۲۶۰]

روز ولایت

(ناظر زاده کرمانی)

از سر برفت هوش ز شوق وصال تو

هرگز برون نمی‌رود از دل خیال تو

ماییم در حریم تو سرگشته ذره‌وار

ای آفتاب، خیره ز نور جمال تو

رضوان رضا دهد که فرود آید از بهشت

روید به مژه گرد، ز صف نعال تو

فرزند مصطفایی و دلبند مرتضی

کامل شد از ازل همه فخر و کمال تو

ایمن ز حادثات زمان آستان توست

ای با خدای خویش همه اتصال تو

ظل عنایت تو عجب سایه‌گستر است

ملجأ کجاست جز کنف بی‌همال تو

روز ولادت تو ولایم ز ری به توس

با پا اگر کشاند به عشق وصال تو

خواندی به پای‌بوس خود از مرحمت مرا

آخر چگونه شکر گذارم نوال تو؟

غم رفت و شادی آمد و آسود جان و هست

این معجزی ز مشهد جنت مال تو

گفتم مگر چکامه‌ای آرم به ارمغان

در بارگاه سلطنت بی‌زوال تو

عقلم نهیب زد که بپرهیز از این خیال

دم درکش از سخن که نباشد مجال تو

جایی که شاهباز تصور بریخت بال

گوید چه، مرغ طبع فروبسته بال تو

و آنجا که در معرفت آرند پیشکش

دیگر کسی بها چه نهد بر سفال تو

شوقم به ناله گفت که این احتیاط چیست؟

دارم عجب ز فکرت دیر انتقال تو

روزی چنین مبارک و وقتی چنین عزیز

نبود روا سکوت تو از انفعال تو

پیداست چون ز شعر تو شوق نهان تو

اخلاص را دلیل بود ذوق و حال تو

شاید در آستان شهنشاه ملک توس

افتد قبول و بسترد از دل ملال تو

[صفحه ۲۶۱]

آستان خورشید

(ناظم هروی)

به سر رسید غزل، عرصه تنگ شد «ناظم»

بهوش باش که هنگام مدحت مولاست

نهنگ لجه‌ی معجز، علی بن موسی

که شیر پرده به حکمش درنده‌ی اعداست

نتیجه‌ی گهر مصطفی که مردم را

به شاهراه حقیقت چو دیده راهنماست

به یاد سیر گلستان آستانه‌ی او

به رنگ لاله سرم ساغر شراب هواست

کف سخاوت او را به ابر سنجیدم

که بی‌دریغ نثارش بری ز روی و ریاست

شنید بحر و درآمد به جوش و با من گفت

مده به حرف غلط، رخصت زبان، که خطاست

من از خجالت او غوطه خورده‌ام در خاک

که همچو ابر به هر سو مرا هزار گداست

زهی در آینه‌ی خاک درگهت ظاهر

هر آن صور که در ایوان گنبد خضراست

ز نور لعل چو فانوس برفروخته، کان

ازان زمان که ضمیرت مربی اشیاست

ز کلک عدل تو آسوده‌اند خلق، که دید

چنین نهال کزان سایه بر سر دنیاست؟

زبان به وصف تو داده است خامه‌ام که مدام

به شاخسار بنان، عندلیب نغمه‌سراست

به وصف جود تو دیگر نسیم خاطر من

ز روی تازه گلی مطلع نقاب‌گشاست:

تویی که یک ورق از دفترت سحاب سخاست

سواد نقش نگین تو موج بحر عطاست

ز فخر چون سر خورشید عرش‌سا نشود؟

بر آستان تو هر روز خدمتش مجراست

به دست و دیده‌ی پیران آستانه‌ی تو

کسی که خوار و ذلیل است عینک است و عصاست

فلک به گرد سر کوی خاک می‌گردد

ازین شرف که به صورت تو را در او مأواست

سپهر اعظم، در روضه‌ی تو قندیلی است

که یک چراغ در او ماه و دیگری بیضاست

چو آفتاب، صدف خود برآید از دریا

گهی که پنجه‌ی جود تو را هوای سخاست

لبت به زهر ز انگور او رسیده، اگر

جدا کنند سر تاک را به اره، سزاست

[صفحه ۲۶۲]

کسی که مسأله‌آموز مدح تو باشد

به حکم حاکم فتوی معلم علماست

غریب نیست، خشن پوش آستان توام

گر اطلس سخن از موج معنی‌ام خار است

فراق کوی تو دیوانه کرده است مرا

قسم به قبله‌ی مجنون که درگه لیلاست

بر آستان تو شاید فشانم از مژه آب

بدین امید کفم ابر آسمان دعاست

به یاد طوف تو گرداب بحر سودایم

ز جوش موج قسم، صدق این سخن پیداست

به خانه‌زاد سجودت که جبهه‌ی ملک است

به دست‌پرور سرپنجه‌ات که بال هماست

به آن دلی که ز داغ جفا و ناله‌ی یأس

به صورت گل و بلبل تمام برگ و نواست

به سینه صافی آزرده‌ای که نفرینش

ز سینه تا به ملاقات لب رسید، دعاست

به آن خمار که موسوم شد به نادانی

به آن شراب که پیمانه‌اش دل داناست

به سنگ حادثه‌ی روزگار عهدشکن

به کاسه‌ی سر عاشق که خانه‌ی سوداست

به نقش پای بیابانیان تنهاگرد

کز آب آبله‌ها موج‌خیز چون دریاست

به ناز و نعمت دیوانگان وادی شوق

که نقل مجلسشان ریگ دامن صحراست

که بار شوق تو از بس به دوش جان دارم

قدم به عهد جوانی هلال‌وار دوتاست

چه احتیاج که اظهار اشتیاق کنم

به خاطر تو که بر حال عالمی داناست

نظر به دست تو دارند آشکار و نهان

دو چشم من که یکی اعمی و دگر بیناست

ز بی‌قراری خورشید و ماه دانستم

که هر که را نبود جا به درگهت، بی‌جاست

به بی‌سعادتی خود کسی رضا نشود

ز آستان تو محرومی‌ام به حکم قضاست

ز ابر رحمت لطف تو ناامید نیم

بزرگی تو به کوچک نوازی تو گواست

به خاک کوی تو خواهد فتاد چشمم باز

سحاب را نظر بازگشت بر دریاست

به زخم سینه‌ی من بخیه‌ی ترحم‌ریز

نظر به رشته‌ی کوتاهی‌ام مکن که رساست

بکن به جذبه‌ی لطفی به خویش نزدیکم

که دور مانده‌ام از درگه تو مدتهاست

مرا که خوار گلستان عالمم دریاب

که هر که رد خلایق بود قبول خداست

خموش «ناظم» ازین گفتگو، چه بی‌شرمی است

مخاطبت نبود آسمان، امام رضاست

گذشت موسم اندیشه فصل ختم رسید

برآر دست که جوش گلت بهار دعاست

ز تیغ حادثه بادا دو پیکر اعدایش

ز گور تا گذر آفتاب بر جوزاست

[صفحه ۲۶۳]

بارگاه لطف

(مجید نظافت)

دیری است همعنان پریشانی

پا می‌کشم به جانب ویرانی

بر من گذشت عمر، نه از آن دست

آن گونه‌ای که افتد و می‌دانی

هرگز ز راه راست نگشتم باز

آزادم از وساوس شیطانی

نان خورده‌ام ز سعی و تلاش خویش

بر من نمانده ننگ تن آسانی

کنج قناعت است مقام من

بی‌اعتنا به فر سلیمانی

آیینه‌ام که طاقت آهش نیست

بی‌نسبتم به شخص گرانجانی

عمرم به جستجوی حقیقت رفت

با من مباد درد پشیمانی

از چند و چون عقل شدم بیزار

در ابتدای مشرب عرفانی

برداشتم ز فلسفه‌ها تا دل

روشن شدم به حکمت قرآنی

داغ دل است مهر جبین من

نی پینه‌های سجده طولانی

آن بسملم که خون شهیدانش

آسان نموده است پر افشانی

صد رنگ، خون شده است دلم هر روز

از درد و داغ شرق پریشانی

پیری رسید و برف بدوشم کرد

نزدیک شد مسافت طولانی

شمشیرها حرام شدند از زنگ

ای دستهای جامد و سیمانی

شد گاه آن که باز بپاخیزید

آنک شما و سلسله جنبانی

ای جلوه‌گاه ساحت رحمانی

وی شرط هشتمین مسلمانی

داراشفای امن تو را عیسی

لب می‌گزد ز غایت حیرانی

[صفحه ۲۶۴]

الیاس و خضر و نوح و شعیب اینجا

صف در صف ایستاده به دربانی

در محضر نگاه تو جباران

طفلان بیمناک دبستانی

از بارگاه لطف تو محرومان

یابندگان شوکت سلطانی

پرداختن به غیر تو بی برگی است

نعت تو نعمت است و فراوانی

آقا هزار جامه گنه‌کاریم

بر ما ببخش کسوت عریانی

هیچ ابن هیچ، بنده‌ی ناچیزم

در پیش کفتران تو قربانی

عمری است از ولای تو می‌لافد

این شاعر رموک بیابانی

مولای من، رئوف‌ترین مردم

حاشا مرا ز خویش برنجانی

آورده‌ام قصیدت ناچیزی

خواهد شدن قبول شما یا نی؟

آهو به دامن تو پناه آورد

من بنده را ز خویش نمی‌رانی

خالیست گر چه کفه‌ی اعمالم

اما مراست دیده‌ی بارانی

صد شکر گشت قسمتم این دولت

تا لب گشایمت به ثناخوانی

من حرف عادی‌ام نتوانم زد

از من بعید بود سخن‌دانی

فردوس از آن زهد فروشان باد

ما را بس است «یای» خراسانی

[صفحه ۲۶۵]

کرامت

(مجتبی نظام‌آبادی)

فوج کبوتری به نواخوانی‌ات رضا

موجی نگاه یکسره بارانی‌ات رضا

خورشید - کهکشان - مه و حتی ستاره‌ها

سیاره‌های گنبد نورانی‌ات رضا

موساست مات تخت سلیمانی شما

عیسی دخیل معجزه افشانی‌ات رضا

صحبت ز شهر نیست، جهان آرمیده است

در سایه کرامت پنهانی‌ات رضا

چشم عنایتی که تو داری هنوز هم

تضمین آهوان بیابانی‌ات رضا

نقاره هم کبوتر گلدسته می‌شود

وقتی گشود لب به ثنا خوانی‌ات رضا

آویزم از دو چشم خودم چلچراغ اشک

من هم شریک شمع و چراغانی‌ات رضا

ای کاش گرد شمع تو پروانه می‌شدم

مانند زایران خراسانی‌ات رضا

[صفحه ۲۶۶]

خلیل رحمن

(محمدتقی نیر تبریزی)

نسیم قدسی، یکی گذر کن، به بارگاهی، که لرزد آنجا

خلیل را دست، ذبیح را دل، مسیح را لب، کلیم را پا

نخست نعلین، ز پای برکن، سپس قدم نه، به طور ایمن

که در فضایش، ز صیحه‌ی لن، فتاده بی‌هوش، هزار موسی

نسیم جنت، وزان ز کویش، شراب تسنیم، روان ز جویش

حیات جاوید، دمیده بویش، به جسم غلمان، به جان حورا

فلک به گردش، پی طوافش، ملک به نازش، ز اعتکافش

ز سربلندی، ندیده قافش، صدای سیمرغ، نوای عنقا

مهین مطاف شه خراسان، امین ناموس، ضمین عصیان

سلیل احمد، خلیل رحمان، علی عالی، ولی والا

بگو که «نیر» در آرزویت، کند ز هر گل، سراغ بویت

مگر فشاند، پری به کویت، چو مرغ جنت، به شاخ طوبی

[صفحه ۲۶۷]

غریب بی‌غروب

(محمد نیک)

صدها غزل اگر بسرایم ز خوبی‌اش

حرفی نگفته‌ام ز خصال ربوبی‌اش

اینجاست بی‌غروب غریبی که پیش اوست

خورشید شرمگین ز طلوع غروبی‌اش

جویند ازو مراد، همه دلشکستگان

دل خستگان، مرید طبیب القلوبی‌اش

با گوهری که خفته در این خاک، می‌سزد

بر فرق فرقدان فلک، پایکوبی‌اش

این آستان عرش مقام است و می‌رسند

فوج فرشتگان ز پی خاکروبی‌اش

صف می‌کشند خیل ملایک به اشتیاق

گلبوسه می‌زنند به درهای چوبی‌اش

اینجا تفاوتی به سپید و سیاه نیست

نه پرسش از شمالی و نه از جنوبی‌اش

هیچ آستان مقام ازین بیشتر نیافت

هر چند کعبه باشد و حکم وجوبی‌اش

«نیکا» در امید به روی تو وا کنند

این باب را اگر به ارادت بکوبی‌اش

[صفحه ۲۶۸]

کسب سعادت

(هاشم وفایی)

ای صفای کوی طور آئینه‌دار کوی تو

کوثر و تسنیم و زمزم چشمه‌سار کوی تو

ای که خورشید همه خورشیدهایی نی عجب

گر بود مهر فلک خدمتگزار کوی تو

لطف تو در پیش چشم اهل دل پیدا بود

نیست پنهان جلوه‌های آشکار کوی تو

چلچراغ شام تنهایی شود هر کس برد

جلوه‌ای از بارگاه زرنگار کوی تو

در بهشت آرزوها تکیه بر طوبا زند

خیمه زد امروز هر کس در جوار کوی تو

آسمان پرواز می‌گردد پرستوی دلش

هر که گردد خاکبوس و خاکسار کوی تو

از شمیم بوستانت بیخود از خود می‌شود

هر که بگذارد قدم در سبزه‌زار کوی تو

تشنگان معرفت جمعند تا از آسمان

ابر لطف حق کند گوهر نثار کوی تو

سر نهادم چون «وفائی» گر که بر این آستان

می‌کنم کسب سعادت از غبار کوی تو

[صفحه ۲۶۹]

آینه‌ی حسن

(هاشم وفایی)

ای آن که دلت صافتر از جام بلور است

از باور ما وصف کمال تو به دور است

سوگند به یاسین و به طاها که جمالت

«تفسیر دعای سحر و سوره‌ی نور است»

هم قبله‌ی دلهایی و هم شمس شموسی

نور تو فروغ قمر و چشمه‌ی هور است

از مقدم تو ای گل گلزار ولایت

هر جا نگرم صحبت شادی و سرور است

مرغان بهشتی ز شعف زمزمه کردند

گلزار پر از نغمه‌ی شیدایی و شور است

خورشید جهان‌تابی و در هر دل عاشق

انوار ولای تو در اشراق و ظهور است

تو زاده‌ی موسائی و از قدر و شرافت

عیسی دمی و هر نفست نفخه‌ی صور است

تو آینه‌ی حسن خداوندی و در عرش

آیات کمالات تو در دست مرور است

از رأفت تو نور خدا خیزد و پیداست

یک جلوه از انوار خداوند غفور است

پرشورتر از باده‌ی عشق تو ندیدم

این باده صفابخش‌تر از جام طهور است

گر موسم میلاد تو اشکی به رخم ریخت

از شرم دلم بود و مرا شرم حضور است

ما را تو مرانی ز در خویش، سلیمان

از درگه اکرام تو این حاجت مور است

هر کس که به دل مهر تو دارد چو «وفائی»

این مهر ورا روز جزا برگ عبور است

[صفحه ۲۷۰]

قبه‌ی دلفروز

(محمدرضا یاسری «چمن»)

ای دل اهل معرفت، عاشق و آشنای تو

چشم و چراغ اهل دل، خاک در سرای تو

جلوه‌نمای نور حق، آینه‌ی جبین تو

راه‌گشای کوی او، چهره‌ی دلگشای تو

جامه به تن دریده جان،تا به قدم در افتدت

خامه به سر دوان دوان، تا که کند ثنای تو

سدره‌ی منتهای دل، پایگه سمند تو

کعبه‌ی سجدگاه جان، درگه باصفای تو

ای به رضای حق شده، راضی و خاک توس را

قبله‌ی دیگری خدا، ساخته با رضای تو

قبله‌ی سرسپردگان، قبه‌ی دلفروز تو

چشمه‌ی نور نه فلک، گنبد عرش‌سای تو

مهرت گشاده روی را، خنده ز لب نمی‌رود

کو همه روزه صبحدم، بوسه زند به پای تو

خواجه چه خوش کند بیان کوری چشمان دشمنان

«گوشه‌ی تاج سلطنت می‌شکند گدای تو»

من شوم ار غبار هم، بر در تو زهی شرف

زان که شود میسرم، بوسه‌گه ردای تو

گر چه نباشد این سخن، در خور مدح او «چمن»

قطره به دجله می‌برد طبع غزل سرای تو

پاورقی

[۱] ابیاتی از قصیده‌های ابو نواس. نقل از کتاب امام علی بن موسی الرضا علیه‌السلام،نگارش محمدجواد معینی - احمد ترابی.

[۲] کلمهٔ لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی. کلمه لا اله الا الله «بار و حصار من است هر کس در آن درآمد از عذاب من ایمن شد» بشرطها و بشروطها و انا من شروطها «این را شرطی است و من از جمله شروط آنم» یعنی ولایت وسیله‌ی شناخت توحید محض است. حدیث سلسلهٔ الذهب.

[۳] اذا کان یوم القیامهٔ اول شیء یسئل عنه الصلوهٔ ان قبلت قبل ما سواها و ان ردت رد ما سواها. زندگانی امام رضا (ع)، عمادزاده جلد ۲، ص ۴۵. «چون روز قیامت شود از نخستین چیزی که پرسش می‌شود نماز است. اگر نماز پذیرفته شد بقیه‌ی اعمال پذیرفته می‌شود و اگر آن پذیرفته نشد بقیه هم پذیرفته نمی‌شوند».

[۴] حسن الخلق خیر قرین، صحیفهٔ الرضا، ص ۷۲، شماره ۱۱۱. «خوش خویی بهترین همنشین است».

[۵] تجنبوا البوائق یمد لکم فی الاعمار، صحیفهٔ الرضا، ص ۴۹، شماره ۶۹. «از ظلم و دغل کاری در حق یکدیگر بپرهیزید تا عمرتان طولانی شود».

[۶] من ادی فریضهٔ فله عند الله دعوهٔ مستجابهٔ، صحیفهٔ الرضا، ص ۲۸، شماره ۱۰. «هر کس یک فریضه به جا آورد نزد خداوند یک دعای مستجاب دارد».

[۷] هرگز به امید دوستی اهل‌بیت عصمت، عمل صالح و عبادت خود را فروگذار نکنید.

[۸] فاذا نزلت شدیدهٔ بکم فاستعینوا بنا - تفسیر برهان، جلد ۹، ص ۵۲. «پس هر گاه سختی و گرفتاری به شما رسید از ما کمک بجویید».

[۹] الصمت باب من ابواب الحکمهٔ، تحف العقول. «خاموشی دری از درهای (شهر) حکمت و دانش است».

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید

بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج – به سندش، از امام حسین علیه السـلام -: هر کس عهـده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جـدا کرده است و از علوم مـا که به دستش رسیده، به او سـهمی دهـد تا ارشاد و هـدایتش کنـد، خداونـد به او می‌فرمایـد: «ای بنـده بزرگوار شریـک کننـده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سـزاوارترم. فرشـتگان من! برای او در بهشت، به عـدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسـکری علیه السـلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشـتن بینـوایی ضـعیف را دارد و تـو او را از دسـتش می‌رَهـانی، یـا مردی نـاصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضـعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سـپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسـند زیـد: امام حسـین علیه السـلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخوانـد و او اجابت کنـد، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹